کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۳۹۵۲

بازدید شد
۱۳۸۵

۰۵۴۶
۱۰۲۹۵
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه مجلس شورای
کتاب دقایق الاشاره
مؤلف رنجبورداس ابن رنجیت رای
موضوع
شمارهٔ قفسه ۵۲
شماره ثبت کتاب
۸۶۹۸۵

۱۴
دقایق الاشاره
ارشادی
۱۳

بازدید شد
۱۳۸۵

ن‌خ- ۱۰۵۴۶
۱۰۲۹۵
فهرست تاسیس ۱۳۰۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دقایق الاشاره
مؤلف رنچهور داس ابن رنجیت رای
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۳۹۵۲
شماره ثبت کتاب ۸۶۹۸۵

۱۴
دقایق الاشاره
ارشادی
۱۳

دقایق الانشاء

۳۲۱

۳۲۷

۹۶

[redacted]

علم عروض و علم شاعری

بخط مولف

۱۳۹۵۲
۸۶۹۸۵

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد وافر و ثنای متکاثر نثار بارگاه صانعیست که شاهد ان معانی را
بکسوت الفاظ آراسته در جلوه‌گاه تعلم و تعلیم جلوهٔ ظهور بخشید لالی
آبدار الفاظ را بصنایع و بدایع معانی بر آراسته در درج نثر و سر رشته
نظم کشید نظم مرصع کواکب را بر اوراق آسمان نوشتهٔ منشی کاف و نون
قدرت اوست و نثر متلون ربیع بر صفحه زمین ثبت کرده دبیران
دار الانشاء حکمت او سخن را آبان دستگاه عالی در بیان کنه صفاتش
زبان گفتار بسته و قلم را آن قدرت وافیه در تسوید حرف تهجی
جلالش پای رفتار شکسته در مقامی که زلال سخن از کوچک مبدع دریای

قدرتش



قدرتش برون ریخته باشد غواص حواس بسوی حکمی انفاس مبالغه و اغراق
در کنه عمان صفاتش چگونه تواند رسید در هوائی که شاهین عقول علما
باوج معرفتش چون مرغ تصویر پابست زنجیر حیرت بوده باشد صعود اوهام
انسان بضعیف بال عبارات و استعارات چه قسم تواند برید نظم

دانا که سخن بکنه او بست * بر گنگ ز شعله تا رهو بست * این ره که بعزم نقد او
قدم نیست * در نیروی پای کس قلم نیست * پروانه چنین هوا شربار * پرواز چه
کل کند درین کار * چون کام زند قلم ره چون * کآورد بپای رشته بیرون
این ره بقدم سپرد نتوان * کاخش بتعلیم شمرد نتوان * دانم چه رقم زند نشانه
کلک دو زبان ازان یگانه * حادث بقدیم کی رسد راه * یکتاست که جنبا و پرتوماه
بیهوده مزن بهر خیالی * بر گوش لب از زبان دوالی * اما بعد راقم این سطور
بنده بهجور داس ولد رنجیت رای کایته ساکن دار السرور جونپور که از

که از آغاز شعور از مرور ایام طالب علمی تا حال که به پایه سنین و شهور مرحله پنجاه هشتم
از عمر طبیعی طی نموده باشد بآنکه منشیان والا فطرت و نثر طرازان عالی طبیعت
این قاصر را باعزاز تلمذ و شاگردی اختصاص بخشیده بخدمت والای ایشان دل و جان
سعادت اندوخت و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج هجری بمقتضای ایام بیکاری
چندی در اله آباد عزلت گزین گشته اکثر اوقات صحبت اصحاب صادق و احباب واثق
که هر یک در شعر و انشا مهارت تمامی داشت در منزل رهی تشریف می آوردند
و بتقریب تحقیقات دقایق شعر و انشا مناظره صورت می بست رشک رای بیسر انگیختن
مولف که فی الجمله مذاق طالب علمی بهم رسانیده بود و دیگر اعزه گرامی قدر
باعث شدند که استادان دانشور قوانین صنایع و بدایع نظم رسایل مبین
و نسخهای متین نوشته اند اما منشیان جادو رقم در ضبط قواعد نثر
و صنایع و بدایع آن که مبتدیان این فن بسترک اکتفا کنند نه پرداخته اند

تلمذ

چنانکه



چنانچه اگر نسخهای این علم مثل دستور الکتابت ابوالبرکات منیر لاهوری و ریاض الانشای
جانی محمود بن شیخ محمد گیلانی و بدایع الانشا و رقعات خسروی و رقعات ملا جامی
و رقعات امان الله حسینی و رقعات عبد الواسع جبلی و رقعات قاسم کاهی
و منشیات ملا طغرا و ملا ظهوری و نصیرای همدانی و چهار سخن شیخ محمد صالح
شاهجهانی و منشات چندر بهان برهمن و ملا ابوالبرکات منیر لاهوری
و میرزا مغز فطرت و میرزا محمد جلیل و گلزار دانش نوازش خان
و خاص الانشا ملا جامی و رقعات محمد محسن ذو القدر و امثال آن
که بنظر درآمده بهار قواعد و قوانین انشا توجه نفرموده از سوادات
سحر خیز و رقعات دل آویز بتعلیم در طریق رهروان این وادی
افروخته اند و حضرت امیر خسرو که در نسخه جامع اعجاز خسروی آنچه از عالی نسبت
و صنایع بدایع انشا و املا داد بلاغت و فصاحت داده از روی دقت و متانت مضامین عالیه

شاهجهانی

از رقعات

وطمطراق رزانت عبارات متعاليه در حوصله افهام عوام واحاطه اذهان
هر مبتدی خام نيايد اگر اين قاصر سطری چند در قواعد اين فن مشترک که در
کتب ورسايل استادان ثقه متفرق افتاده بعبارت قريب الفهم برسبيل ترجمه آرد
برای تازه طلبه مشق بياض مطبوع خواهد بود خاطر حقير مدتی بر شيوع اين ملکه اقدام
نمی کرد واز مرجات بضاعت وقلت استطاعت انديشه دوربينی
گريبان دل ميگرفت که همچو من نادان را متکفل اين امر خطير بودن بقبله الوند
بحکمت موی ربودن است بالجمله در اختيار تقسيم امور فرمان تيغ السنه
نکته چينان ودست آويز حرف وحکايت عيب جويان بايد شد حتی که
اقتراح ياران از حد گذشت وغير از اتباع مرضی ايشان چاره نماند
چون پارسيان در اکثر قواعد تابع فصحای عرب اند لاجرم بر ترجيح
از قواعد رسميه که متداول ومستعمل بلغای پارسی است وصنايع بدايع مخصوصه نثر ومشترکه

نظم بطريق



نظم بطريق انتخاب در ضمن اين اوراق بقيد کتابت در آورده اين تاليف را بدقايق الانشا
موسوم گردانيد اگرچه منشيان متبحر که باهتمام طبع نکته پرداز در اين هنر طرز تازه
ايجاد نموده اند گرد بدين الفاظ واهی که دلخوش کن اطفال دبستان نوآموز است
نخواهند نگاه توجه ملاحظه فرمايند اما بمقتضای آنکه فيض آفتاب گيتی افروز با قدرت
جهانگيری لمعات فيض از ذره ضعيف دريغ ندارد اگر گاهی بنگاهی اين اوراق را
مشرف گردانند متوقع از شاگرد خود در امر تتبع کلام بزرگان تصور فرموده
از عين عطا بر سهو وخطا ايراد نگيرند وباحسان اصلاح منت بر ذمت من مستعد
خدمت گذاشته بمصداق شعر: لَعَلَّ لَهُ عُذْراً وَأَنْتَ تَلُومُ ؛ كَمْ لائِمٍ
قد لام وهو ملوم ؛ ملاحظت الصيغه راجع راجع نگردانند نظم ای عزيزان
صاحب افهام ؛ ونگاه بينيدگان حسن کلام ؛ از وقيعت زمام برتابيد
خط اصلاح بر خطا زنيد ؛ گر خطائی بحرف من يابيد ؛ عيب پوشيد [illegible]

بهر اصلاح از شماست نگاه ؛ اینک از من دعا جزاک الله

فهرست در مقدمه در بیان انشا و اقسام آن دقیقه اول مشتمل بر سه فصل فصل اول در بیان تعریف

حد حرف دوم در بیان اعداد حروف تهجی و اختصاص آن در لغت عرب و عجم و

شرح اعراب و اقسام آن فصل سوم در بیان اقسام اعرابی دقیقه دوم مبنی بر ده فصل

فصل اول در بیان کمیت حروف تهجی و کیفیت آن در تداول محاوره فصل دوم

در شرح کلیات خمس فصل سوم در بیان نسبت کلیات فصل چهارم در بیان کلمه بحسب استعمال

فصل پنجم در بیان حرف یعنی ادات فصل ششم در بیان فعل فصل هفتم در بیان

اسم فصل هشتم در شرح دلالت الفاظ مفرده بر معانی فصل نهم در بیان در تقسیم کلمه

تعریف شی فصل دهم در بیان لفظ مرکب یعنی کلام دقیقه سوم محتوی بر دو فصل

فصل اول در تعبیر کلام نظم فصل دوم در تعریف کلام نثر دقیقه چهارم مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان مقام ذاتی کلام فصل دوم در بیان مقام عارضی کلام دقیقه پنجم

در تعبیر کلام نظم



متضمن بر دو فصل فصل اول در بیان حسن ذاتی کلام فصل دوم در بیان حسن عارضی کلام

دقیقه ششم مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان قواعد ملفوظی فصل دوم در بیان قواعد

مکتوبی دقیقه هفتم مبنی بر سه فصل فصل اول در بیان آداب سخن گفتن فصل دوم در بیان

آداب مناظره فصل سیوم در بیان آداب نوکری دقیقه هشتم در اصطلاحات

و کنایات متضمن بر بیست و یک فصل و خاتمه مشتمل بر ختم کتاب مقدمه در بیان انشا

و اقسام آن انشا در لغت پیدا کردن است و در اصطلاح عبارت از کلام بود که

در مقام شرح آن نگارش خواهد یافت و مقصود از آن ادای مطلب بود

بعبارت صحیح و فصیح حضرت امیر خسرو انشا را در سه قسم محصور فرموده اما

آنچه رایج الوقت است دو قسم بود یکی آنکه در ایجاد آن معنی را تابع لفظ

گردانند و چنان بود که نویسنده خود صاحب مطلب باشد و در تحریر آن

محتاج نبود باتباع غیری و مختار بود در ترک و حذف مطالب چنانچه نوشتن

مداح یا مذمومات یا صفتی یا تعریفی و تسویدنامه خود کتاب سر که باشد
و این نوع را فصحای پیش از اقسام صنایع نوشته اند دوم آنکه لفظ را
تابع معنی کنند و چنان نیست که در نسبار آن منشی مجبور و محکوم بود که عبارت از
نوشتن مطلب غریب باشد و بطریق نسبت بقسم اول مشکل تر است و این قسم را از
اقسام فصاحت نوشته اند گویند اوستاد ابوالقاسم با آن کمالات چون از
تصنیف مقامات فارغ گردید شهرت فصاحتش باطراف اکناف شایع گشت
والحق دران کتاب ید بیضا نمود خلیفه از خلفای عباسیه اوستاد مذکور را
بدار الانشا فرستاد گویند نتوانست از آن عهده بر آمد و بعجز اعتراف نمود
زیرا که در مقامات حکایات خود ساخته نوشته معنی را موافق لفظ آورده
و منشیان دار الانشای خلیفه مطلب غریب بایستی نوشت که لفظ را
تابع آن گردانند و قادر نتوانستند شد بدیع یافت و نقصان مطلب و نظر ایق
بزیادت

چهار نوع بود

6

چهار نوع بود نوع اول نوشتن احوال بزرگان و عقاید و ادیان و مسائل و
احکام فقهای و ترجمه کتب و رسایل است از زبانی بزبان دیگر چه در انشای آن صرف
و توجیه منشیانه مدخل نباشد مطلب همه بیوباید نوشت نوع دوم تحریر قبالهای
شرعی است و چنان باشد که عبارت آن ممتزج باشد بعبارات و فقرات عربیه
و بضرورت تایید و میل قلم بمقصود صنایع و حسن عبارت و در ضمن آن
برخلاف قاعده پارسیان بدستور قواعد نحوی بود نوع سیوم نوشتن
سیر و احوال ملوک و سلاطین و دیگر اکابر و اهالی است و درین مقام خلاف
نوع اول تصرف و توجیه و حسن تمهید منشیانه لازم و ضرور باید که اگر حسب عادات
روزگار مکروهی نسبت بذات کرده و الا شکوه لاحق شده باشد از الفاظی
تفر کنند و بعنوانی توجیه نمایند که نزد خواص و عوام موجب اهانت و استخفاف
انحطاط علیه نبود چنانکه از عبارات رشیقه تاریخ اکبری نوشته علامی

اکبر بادشاهی

فهامی شیخ ابو الفضل که طرح انشاء رایج الوقت وضع کرده است و بعد از شیخ
تا حال کسی دیگر بکمال این فن نمانده و از گریبان هستی سر بر نیاورده بار دیگر
کتب و تواریخ پادشاهان معلوم شود و طریق نامه نویسی مقوی تتبع السیر
افتاده **نوع چهارم** نوشتن نامه و مکتوب است در باب ابداع طرز نامه و اختراع
مکتوبات در کتب متقدمین مسطور است که اول کسی که نامه نوشت سلیمان پیغمبر است
چون آوازه جمال بلقیس را اصغا نموده که ای هدایت او نامه نوشت و هدهد
آن نامه را از و بلقیس برد و خلاصه آن نامه که بجنس در قرآن مسطور است و گوشه نامه
که از لعاب دهان هدهد تر گشته جدا گشته بود و درین عهد که جاری گوشه کتابت را
قطع میکنند بنابر اتباع سنت آن پیغمبر است و بعضی اختراع نامه را به ادریس
و طایفه بحضرت آدم هم منسوب میکنند که مضمون نامه حضرت آدم بلغات مختلفه بود
والحال اقسام نامه بر سه قسم منقسم است اول آنکه بجانب اعلی نویسند دوم مساوی

دلیم

انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی واتونی مسلمین



و سیوم بادانی و افاضه نامه پادشاهان را که بمردم فروتر نویسند فرمان و نشان
و خطاب و پروانه و توقیع و در ترکی یرلیغ گویند اما درین عصر نشان پادشاهان و
و پادشاهزادهای را گویند که بادانی نویسند و پروانه آنست که بمهر وزرا و امرا
باشد و آنچه سوای سلطنت بادانی نگارند مفاوضه و ملاطفه و مشرفه و ملطوفه و
معاطفه خوانند و آنکه بمساوات قلمی کنند صحیفه و مکاتبه و مکتوب و رقیمه و
مراسله و نامه و خط و کتابت و عنوان گویند آنچه فروتر باعلی نویسند عرضی
والتماس باشد نزد ارباب دانش مخفی نیست که بقدر استطاعت در نوشتن
اقسام هر دو طریق مذکوره قادر باشد بضوابط صحیح و عبارات فصیح که بمعنی
مستوفی و کامل وقتی میسر شود که بر قوانین و قواعد آن معرفتی دست دهد
**دقیقه اول** مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در بیان حد حرف **فصل دوم** در بیان
اعداد حروف تهجی و اختصاص آن در لغت عرب و عجم و شرح اعراب و

مصادم یکدیگر باشند
ای صدمه ... یکدیگر باشند

اقسام آن فصل سوم در بیان اقسام پارسی فصل اول در بیان حد حرف
باید دانست حرف کیفیتی است وابسته بکیفیتی دیگر که آن قایم است بهوا که
یکی از عناصر چهارگانه باشند هرگاه دو چیز که صلب و متقاوم یکدیگر باشند
چون سنجی جدا شوند آنرا قلع نامند یا بشدت بیوندند آنرا قرع گویند
هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث
کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند چون حال صوت که کیفیت هواست
مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق از کیفیات دیگر عارض گردد
که از یکدیگر متمیز گردند مثل زیر و بم و تنوین و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد
و کیفیت خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوا عارض صوت میشود
که و زیر باشد و بم یا دو غنه یا دو آواز گران گلو از هم جدا شود آنرا حرف
گویند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت صوت را حرف گفته و جمعی از ارکان

دانش



دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دو در بیان
دقایق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند بهمانا که این نزدیک بحق
باشد فصل دوم در بیان اعداد حروف تهجی و اختصاص آن در لغت عرب
و عجم و شرح اعراب و اقسام آن و حقیقت حال اعداد حروف تهجی چنانست
که هر طایفه در آن خلاف دارند اما آنچه در اصطلاح فصحای عرب و عجم متداول است
همگی بیست و نه حرف است اگر همزه را از الف متمیز گردانند والا سی و دو حرف
آنکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند مذهب طایفه اخیر است چون الف همیشه
ساکن باشد آنرا با یک حرف متصل ساخته بنگارند و باعث بر اختصاص لام است
که دل الف لام است و دل لام الف اما صاحب فرهنگ جهانگیری در این چهارم
نوشته که پارسیان در همزه و الف تفریق نکنند چنانچه در بیان لغات که حرف
اول آن الف ممدوده باشد و الف نوشته بر این تقدیر جمله حروف تهجی

نزد پارسیان سی و دوست ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ
ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی
طایفه این همه حروف را هژده نوشته که باعتبار لفظ مکرر شده القصه از جمله حروف
هشت حرف خاصه اهل عربست که در پارسی نیاید و تفصیل این قطعه معلوم شود
قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف ث بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ث تا و حا و صاد
و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ث و چهار حرف خاصه اهل عجم است
که در لغات عرب استعمال نکنند و آن پ چ گ ژ است و در صورت
بست و هشت حرف خاصه فصحای عرب است که بنای علم ایشان بهر و بیست
و چهار حرف خاصه فصحای عجم و حروف منقوطه را معجمه گویند که اعجام در لغت
ازاله اشتباه است و حروف غیر منقوطه را مهمله گویند و بعض اطلاق

جمیع



جمیع حروف تهجی را معجمه خوانند چنانچه بنقط رفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز
ازاله شبهه صورت می بندد و نیز همه حروف منقسمست بر سه گانه از قسم اول و دوم و سوم
آنکه اسمای آن در تلفظ دو حرفی است مسروری نامند و آن دوازده حرف است
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و حروفی که اسمای آن سه حرفی بود و حرف آخر آن از جنس
اول نباشد از ملفوظی گویند و آن سیزده حرفست ا ج د س ش ص
ض ع غ ق ک ل و آنچه اسمای آن حروف سه حرفی و حرف آخرش از جنس اول بود
از مکتوبی خوانند و ملبوبی نیز و آن سه حرفست م ن و و اعراب
این همه حروف سه گانه بود یکی فتح و از انصب و بسط نیز گویند دوم ضم او را
رفع هم خوانند سیوم کسر و از خفض و جر هم نامند و اگر حرکتی ازین حرکات
ثلاثه بر حرفی واقع شود بآن حرکت منسوبش کنند نحو مفتوح و مضموم و
مکسور و الساکن خوانند یعنی مقطوع الحرکت چنانچه در زمان سالف مقرر بود

که بجای اعراب نقطه‌ها برنگ غیر مکتوب کتابت کنند مثلاً اگر خط مکتوب از حرکت مسود بود
بجای حرکت فتحه یک نقطه شنگرف بالا و بجای ضمه یک نقطه سرخ پیش و بجای کسره
یک نقطه پایین حرف نگارش کنند خلیل ابن احمد عروضی از اثر تغیر داده هر حرکتی را
صورتی و جای خاص مقرر کرد چنانچه مشهور است پس از این سبب فتحه را زبر
و ضمه را پیش و کسره را زیر خوانند و تشدید و در اصل اللغة فرس باید دانست که در اشعار
قدما یافته شود از ضرورت شعر است چنانچه فرخ در اصل فرخ بوده پس
در یک کلمه دو کلمه بودن کلیه بودن آن نیز محتاج به تتبع عرب است **فصل سوم**
**در بیان اقسام پارسی** بعضی از حکما مورخین در پارسنامه نوشته‌اند که پارس
بن پهلو بن سام بن نوح پیغمبر است و او در عهد خود ممالک این مرز بوم موفق
آن ملک بنام او مشهور است و زبان پارسی منسوب به اوست و در قدیم الایام
تمام ملک ایران را پارس میگفتند و آن از رود جیحون تا آب فرات است





و ارباب بوات تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایت
موسوم بنامی شد و از پارس جدا گشت اول بفرس قدیم خراسان شرق را
گویند و چون آن ملک در مشرق واقع شده خراسان نامیدند و در زمان
ظهور اسلام بمناسبت آب و هوای اصفهان و قریات و قصبات آن بعراق
عرب آن ملک را العراق عجم موسوم کردند و از این است که سلمان پیغامبر را
که مولد شریف از اصفهان بود پارسی منسوب میسازند و زبانی را که در این
ممالک مردم بان متکلم میشوند پارسی می‌نامند و معرب آن فارسی است و شیخ حجر
ابن عسقلانی در فتح الباری نوشته که پارسی منسوب است بپارس ابن عاموربن
یافث بن نوح پیغامبر و بعضی می‌نامند که هدرام بن ارفخشد بن سام بن
نوح پیغامبرزاده بود و ده پسر یکه تاز و اهل رکاب و سپاه جمع بر زبان
عرب فارس سوار را گویند ایشان باین اسم موسوم گشتند و آن جماعه در هر دیار انتشار

و پاکیزگی اختراع اطعمهٔ لذیذه و انواع خوشبوبهای لباسهای نیک بطرز نداشتند
پارسی از زبان ایشان موسوم شد و آن پارسی هفت گونه بود چهار از آنجمله
متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن هروی
و سگزی و زاولی و سغدی بود و ازین زبانهای چهارگانه در متنی ملک عزنوی
اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر که متداول است بدان کتاب و نامه
توان نوشت اول بطریق خصوص پارسی است و پارسی زبانی را گویند که در
بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردم بدان نطق کنند و استخر شهری است
که کیومرث بنا کرده بود و در عهد شداد نهایت آبادی رسیده بود و
در تفسیر دیلمی مسطور است که آیتی در لغت پارسی هم نازل شده قوله تعالی
مصرعه چون کنم این مشت ستمکاران اجرانکه نیاید زرم ؛ و خواجه حافظ
شیراز درین بیت عالک که همین پارسی طور رود است باشند فرد کر مطرب

ابغان



حریفان این پارسی گوی اند ؛ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ؛ دوم دری
گروهی آن را افصح الفصاحت تعبیر کرده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصان
نبود دری باشد مثلا اشکم و اشکم و ازبرا و برواز کو و بکو دری باشند و طایفه میگویند
که دری لغتی است که سکنهٔ چند شهر بدان ناطق آیند و آن بلخ است و مرو
و اصفهان و بخارا و در کتابی دیده شد که دری لغت مردم بدخشان است و بعضی
گفته اند که زبانی را که مردم درگاه کیان بآن تکلم مینمودند دری نامند چنانچه
در عهد عصر زبانی را که مردم دربار بادشاهی و از لشکری گویند دری لغتی
منسوب است بدربار بادشاه و در خبر است و فی که از جناب کبریای الهی ملائکه مقرب
خطاب جمعه مینو و زبان دری که نشان اهل جنت و ملایک آسمان چهارم
دری است و در کتب متداوله کتاب مستطاب شاهنامه را حکیم فردوسی طوسی بزبان
دری نظم فرموده لفظ عربی و دیگر پارسی نیاورده مگر بندرت سیوم

۲،۲

پهلوی است پهلو نام پدر فارس است که این لغت بنام او مشتق گشته و فرهنگی
ظاهر کنند که پهلو منسوب بپهله باشد و پهله دری و اصفهان و دینور است
و گروهی آنند که پهلو شهر را گویند پس زبانی را که مردم شهری بآن تکلم کنند پهلوی
خوانند چنانچه نوعی از خوانندگی است که پهلوی موسوم است و ابرانشهر هم
گویند از این معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی در بیت
پهلو را معنی شهر نظم در آورده **شعر** به پهلو برون رفت کاوس شاه ؛ سر سرسو
همی گشت گرد سپاه ؛ و جمعی قوم ساخته اند که یعنی پهلوانان با یجگیان
بدان متکلم میشدند پهلوی مانند **شعر** قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی
گوز اهل عیب چون شد و زبان پهلوی ؛ **دقیقه دوم مبنی بر ده فصل**
**فصل اول** در بیان کیفیت حروف تهجی و کمیت آن و تداول محاوره
**فصل دوم** در شرح کلیات خمس **فصل سیوم** در بیان نسبت کلیات

فصل چهارم



**فصل چهارم** در بیان کلمه **فصل پنجم** در بیان حرف یعنی ادات **فصل ششم**
در بیان فعل **فصل هفتم** در بیان اسم **فصل هشتم** در شرح دلالت الفاظ مفرده
بر معنی **فصل نهم** در بیان تعریف مبنی **فصل دهم** در بیان لفظ مرکب یعنی کلام
**فصل اول** در بیان کیفیت حروف تهجی و کمیت آن و تداول محاوره و کیفیت
**الف** در محاوره پارسی و آن دو قسم باشد یا از ان قسم آنکه با اول کلمه واقع
شود و دو قسم است اصلی و وصلی اصلی بر دو گونه است اول آنکه بهیچ وجه حذف
نکنند چه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد دوم آنکه چون از امد و ... سازند
معنی کلمه بحال خود ماند حکیم انوری گفته چون ستیهان و قیهان که بعد از حذف
الف کلمه معنی خود بحال ماند ؛ ز بیم خانه چون خرزان تو شب و روز
چو خرزان شده اند زین عدو ستیهان ؛ منوچهر است ؛ انکه
بکردار زبان غالبه رنگ است ؛ گون شکست همچو بلی غالبه دان است ؛

اندر شکمش هست یکی جان و تن تاول ؛ این هر سه دل او ز سه پاره استخوان
است ؛ امیر خسرو فرماید ؎ عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی
قدم سستان کهر و جون ره نماید الحافظان خیزان ؛ وصلی آن الفی است
که بر اول الفاظی که الف موضوع نباشد در آورند و معنی آن اختلافی راه نیابد
مثل بر ولی که الف مر آن افزوده بروانی خوانند و معنی اصل لغت آباد
نماند پس الف وصلی در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی بهمنشه مفتوح بود باز
مابعدش تحرک گشته خود ماند چنانچه در امثله گذشته و چون در اول کلمه ثلاثی
در رباعی و خماسی واقع شود مابعدش ساکن کنند و بهمان حرکت الف وصلی
دهند چون اشکم و اسکندر و اسپهمار و اشکرف اما میان الف اصلی
که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بحذف آن در معنی کلمه
خلل نشود جز روزمره متعارف فرق نتوان کرد چنانچه مشاهده میشود

که همه مردمان



که همه مردمان باتفاق استخوان و فتان میگویند و ستخوان و فتان غیر از زبان
مسموع نشده همچنین لفظ ارد اردی و ابرو و برو با استعمال کنند و الف وصلی غیر شعر
در جای دیگر نباید از ین قیاس معلوم میشود که الف استخوان و افغان اصلی است و
بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابر و آبادانی وصلی است ضرورت
وزن شعرا فزوده شد بهر تقدیر هرچه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت
از جنس زیادت حذف و تبدیل حروف و تغیر حرکات وقوع یافته جائز داشته اند
و هریک او جه درست آورده اما لایق بحال منشیان و فصاحت اندیشه و
شاعران بلاغت نشانه آنکه از استعمال الفاظی که در محاوره پارسی گویان متداول
نباشد احتراز لازم شمرند الف هایی که در بنای کلمات واقع شود پنج نوع بود
اول الفی است که ما قبل حرف آخر فعال در آرند و آن دو نوع دیگر است یکی
برای حصول معنی دعا نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی میفرماید شعر الهی دشمنت

جای میراد ❀ که ایحش دوست بر بالین بیابد ❀ دوم الف است که فایده
معنی یا زائده کنند که بر اول افعال در آرند مانند گشاد و گویاد و مراد بمعنی
بگشد و بگوید و بمیرد شیخ سعدی فرماید ❀ جهان آفرین بر تو رحمت کناد
دگر هر چه گویم فسانست و باد ❀ اشرف سمرقندی گفته ❀ گرد سر و پای تو چو
پروانه گردانیم ❀ بوسی بزنید ای شمع که در پای تو میراد ❀ دوم الف زائده است
که بنابر حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند و در شعر نثر این مشهور مستعمل کنند
مانند سنگسار و ستمکار و زنهار که در اصل سنگسر و ستمگر و زنهر بوده ❀ سوم
الفی است که برای افاده معنی ملابست قریب توانی دو کلمه متجانس در آرند
همچو خنداخند و دوادوش و گوناگون و امثال انوری گفته ❀ و رفع
جشنم جهانی ❀ همچنان مترنم خنداخند ❀ و این الف در زبان
هندی نیز متعارف است چون لولابول و جلاجل چهارم الف است که در میان

دو کلمه



دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند چون سراسر و سراپا و این الف
غیر این دو لفظ دیده نشده ❀ پنجم الف است بمنزله واو عطف چنانچه تکاپو و تگادو
بمعنی تک و پو و تک و دو و این الف نیز بجز این کلمه یافته نشده ❀ الفاظی که در کلمات
لاحق شود و آن پنج نوع باشد اول الف است که الف ندا خوانندش چون
دلا و جانا و یارا و محبا و مثال آن ❀ دوم الف است که بمعنی بسیار آمده چون
خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار شیخ سعدی فرماید ❀ بسا نام
نیکو پنجاه سال ❀ که یک نام زشتش کند پایمال ❀ سیوم الف است که معنی فاعله بخشد
چنانچه دانا و بینا و گویا و شنوا محمد بیکر گفته رباعی ❀ هم حور بهشت تا شکیبا
از تست ❀ هم جادو هم پری فریبا از تست ❀ خوبان جهان بجامه زیبا گردند
آن خوب تویی که جامه زیبا از تست ❀ چهارم الف اشباع و از اشعار قدما
از الف اطلاق عرب گرفته اند چه شعرای اهل عرب در قافیه جمال و کمال چون آید

ورن قضای حرف دیگر کنند الف را بغرانید لیکن در صورتیکه لام لفظ
جمال و کمال و غیر آن در محل فتح بود جمالا و کمالا خوانند و اگر در محل ضم باشد
واو بغرانید و اگر کسر باشد یای زایده کنند و جمالو و کمالو و جمالی و کمالی خوانند
و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود در حروف اطلاق خوانند زیرا که
حرف روی الحرکت مطلق میگردد و قید سکون از آن برمیدارند و اگر در
عبارت نثر واقع شود حروف اشباع نامند و این الف و واو و یا غیر از
فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الآخر است
یعنی حرف آخر او ساکن است چون وزن شعر تقاضای حرکت کردی
الفی بدان الحاق کردندی چنانچه فردوسی طوسی درین بیت بلفظ من
الف زیاده کرده شعر سپاهی که آمد بهنه تباه برآمیخت با تور بر آمنا
متاخرین این الف را جایز نداشته اند ملک عبید ستمده اند نجم الف

ابوه بن



زایده است خاقانی گفته ه بدا سلطانیا کورا بود در رنج دل آهونی
خوشا درویشیا کورا بود در کنج تن آسانی الف سلطانیا و درویشیا
زایده است کیفیت بای موحده و آن هشت قسم بوده است استعانت زایده الصاق
و ظرفیت قسم یا مصاحب تقابل تعدیه و آن مطلقا استعانت
چنانچه بامر القلم نوشت بمدد و استعانت قلم نوشت زایده آنکه تحسین لفظ آرند
و در معنی تصرف نکند چون بیاور و برو و امثال آن و نیز الحرف زیاده میشود
در جایی که بعد از کلمه متصل حرف بای زایده لفظ دریا زیادت چنانچه شیخ سعدی
فرماید شعر بدریا در منافع بیشمار است ه اگر خواهی سلامت بر کنار
است ه یعنی در دریا منافع بیشمار است الصاق و آن معنی الحاق دهد چنانچه
بزید در دست یعنی زید را در و ملحق است ظرفیت بخانه خود است یعنی در خانه
خود است قسم چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر سوی باده کاخر صبا زان

طره بگشاید ش زتاب جعد مشکینت چه خون افتاد در دلها ش یعنی قسم بوی تا
تصاحب یعنی بیعت چنانچه خریدم من اسپ را ازین یعنی اسپ را خریدم
من ازین تقلیل چنانچه خریدم من غلام را از زید یعنی خرید کردم ببدله زر تعدیه
معنی مفعول دهد چنانچه با و بخشید یعنی او را بخشید و از خواص این حرف است که
بواو مبدل شود چون آب و وانه و جواب و جواد و گاهی بفا بدل شود
چون زبان و زفان کیفیة بای عجمی این حرف در لغت عرب نیامده لیکن
در فرس می آید و از خواص اوست که بفا بدل شود چون سپید و سفید و سپید بدل و فیل و
پیل و گاهی بای تازی بدل شود چون پرده و برده شاه که نام شهریست و
بردوی منسوب است کیفیة تای مثناة این حرف برای خطاب واحد آمده
چون در ابتدای کلمه واقع شود دو قسم بود اگر بکلمه متصل باشد ضمه خالص خاص
است چنانچه ترا و چون منفصل باشد یعنی بکلمه نپیوندد واو میان ضمه در حرکتش

زیاده کنند



زیاده کنند برای تعیین حرکت ضم چون تو و اگر در آخر کلمه بیاید کنایت باشد از
او آخر شمار یعنی تو آید یعنی مضاف الیه گردد چنانچه نسبت و غلامت و آمدت و
رفتت و بر معنی خود آید عرفی گوید ش تا با تو عتابست که از آن کام تو دادی
نومید مثل عرفی محروم و نرم را ش خاقانی گفته ش ز خاک پای مردان کن چو تحت
خاسیان تاجت ش اگر تاج زرت بخشند بر سر در زد و دستانش ش یعنی چون تخته
خاسیان تاج خود را از خاک کن یعنی بگیر او را و در اواخر فعل معنی ترا دهد
چنانچه میگویدت و میدهدت شیخ نظامی گنجوی فرموده ش بیا تا بدو شمائی بهی
رودت بهتر ش هم او راندگی کن کوت بهتر ش و از خواص اوست که در آخر
کلمه بدال مهمله بدل شود چون جوبت و جوید و توت و تود و در اواخر کلمات
زایده بر آمده مانند کوش و کوشت و فراموش و فراموشت و بالش و بالشت
کیفیة تای مثلثه این حرف در پارسی نیامده عربست از اواز اسباب و ظهور ترکیبات

با شین مهمله

در اصل فرس تهمورس است یا طهمورث و عرب معرب است و در قاموس
آورده اند که کیومرث بکاف پارسی و ثای قرشت است و معنی آن زنده
و گویا چه کیو بکاف پارسی گوید و مرث بثای فوقانیه زنده و بعضی گفته اند
در لغت فرس حرف ثا نیامده الا بندرت در دو کلمه از تنگ و نوع معنی است لکن
هر دو جا تصحیف خوانده اند از تنگ بثای قرشت است و تیغ و فوغ است کیفیه
جیم تازی از جمله خواص اوست که از رای پارسی و زای تازی بدل شود و چون
کج و کژ و جوجه و جوزه و بشین بدل شود چون کاخ و کاش گفته جیم عجمی
الحرف در لغت عرب نیامده لیکن در عجم فرس آمده اگر در ابتدای کلمه واقع شود
مکسور بود یا مضموم چون بکسور بود و گاهی بکلمه متصل افتد مانند چگونه و چسان
و چیست و گاهی برکات منفصل افتد نحو چه می آید و چه میگوید و در حالت
انفصال های بیان حرکت در آخر آن ضم کرده و آن افاده معنی سوال کند

و گاهی



و گاهی معنی علت و دلیل دهد چنانچه گویند سعادت سرمدی منت دارد و بستان
است چه برکت ظاهر و باطن و البته نوجه بستان است گاهی بجای استفهام
یعنی تعجب کرد ون چنانکه بود م فکنده سرزنش از انوابینش یارم بخندد
گفت که حالی چه مسکنی و گاهی برای اتمام کلمه آید چنانچه انوری گوید
از دوست کام خواجه بدیا کر اعتماد نی بند کس و سخن جعفر خشم
که دشمنم و گاهی معنی نفی آید که بجانان یا حتی جان باک جه
عاقبت در خاک فرو رفتنی است و گاهی معنی عظمت آید
چه نیکو متاعی است کار آگهی که زین نقد عالم مبادا تهی و گاهی برای حسن کلام
بیاید چنانچه سخاوت موجب مباهات است چه در دنیا و چه در آخرت و گاهی
بمعنی هر چه مستعمل گردد چنانکه سوزنی گفته چه میسر شود و بسوزان تا
رسانند بمن میسر تو و اگر این حرف در آخر کلمه واقع شود مفتوح باشد

وهای میان فتحه و آخر آن ضم کرده‌اند و آن تصغیر وهد مانند باغچه و دیگچه و
خوانچه و مثال آن **کیفیة حای حطی** الحرف در لغت پارسی نیاید و هر جا در پارسی
زبان شنیده از تغیر لهجه جمعیت که میخوانند فارسی المخرج گویند چون حر دل که
در اصل سرد دل بوده و مثال آن **کیفیة خا** از خواص آنست که بغین بدل شود
چون تاخ و تاغ و در ترکی بقاف بدل کنند نحو چقماق و چخماخ و گاهی بها ایضا
هو بدل کنند چون خاک و هاک **کیفیة دال مهمله** الحرف در آخر کلمه که زائده بمعنی
استقبال کند و چون دهد و بدو و مثال آن و از خواص اوست که بسبب قرب المخرج
بتا بدل شود چون حاد و حات و شواد و شوات **کیفیة دال معجمة**
الحرف را در پارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده‌اند که اگر پیش از آن
صحیح ساکن باشد مهمله خوانند و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود
معجمه خوانند چنانکه نصیر الدین طوسی ضابطه را بنظم در آورده **رباعی** آنانکه





بپارسی سخن میرانند ¶ در معرض دال و ذال نشانند ¶ ما قبل وی ار ساکن جز
وای بود ¶ دال است و گرنه ذال معجم خوانند ¶ لیکن اصح آنست که درین دو
مقام مهمله و معجمه هر دو خوانند اما افصح بیش قدمای فرس مهمله است چنانکه
اهل ما وراء النهر دال مهمله استعمال میکنند و مولانای شرف الدین علی در حلل مطرز
گفته که درین دو موضع ذال معجمه خوانند و اهل ما وراء النهر دال مهمله حتی لفظ گنبد
و گذر و امثالهم را دال مهمله بدل کنند و مولوی روم کاغذ را بدال مهمله استعمال
فرموده بالفظ حذف قافیه ساخته ¶ گر نویسم شرح آن بیحد شود ¶ مثنوی
هفتاد من کاغذ شود **کیفیة رای مهمله** از جمله خواص الحرف است که بلام
بدل شود خواه در آخر کلمه بود مانند خار و خال خواه در وسط چون
ارونده و الونده خواه در اول چون روح و لوح و مثل آن بسیار است
از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون لازور و لاجورد

**کیفیة رای معجمه**

کیفیت سین مهمله

وکار و کاج کیفیت شین معجمه از خواص اوست که شین معجمه بدل شود چون
کشتی و کشتی که در قدیم سین مهمله بود و اکنون شین معجمه خوانند و همچنین فرشته
که در اصل معنی فرستاده شده و که بعربی رسول گویند ابتدا ملک اکنون گویند
یعنی رسالت کیفیت شین معجمه این حرف بضمیر واحد غایب منسوب آید بمعنی او و فاعلی معنی
مفعول دهد چون خوردش و زدش و گاهی مضاف الیه افتد مانند خشمش و روش
و گاهی در آخر فعل افاده معنی مصدر کند و بر بعد یا قبل وی مکسور شدن باشد چون
خواهش و کاهش و مثال آن و از خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال
کنند چو کاج و کاش ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس
نیامده بلکه خاصه لغت اهل عرب است چنانچه صاحب قاموس گفته اما
صد و شصت در قدیم سین می نوشتند و متاخرین بواسطه رفع اشتباه
از کلمه دیگر بصاد نوشتند و طپیدن و طپانچه و طلا و مثال آن همه تای

افزون



قرشت است و متاخرین بنا بر ازاله اشتباه بطا نوشتند که از تا و یا
نون شبیه نشود و همچنین اگر عین در کلمه پارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغییر
لهجه عین خوانده اند کیفیت غین معجمه این حرف در بعض اشعار بلبل اراده کرده
اند بواسطه آنکه در حساب ابجد غین برای عدد هزار موضوع است و هزار بمعنی
بلبل است انوری گفته ه چون حرف آخر است از ابجد که ثخذ در
بمعنی حرف نخستین ابجد است ع و از خواص اوست که در آخر بعض
کلمات بدل کنند چون کبا و کباغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم بقاف بدل
کنند چون ایاق و ایاغ و جناق و جناغ و این تبدیل بیشتر در ترکی باشد
کیفیت فا از خواص این حرف است که بجای بای پارسی و بای تازی و واو آید
چون چاپا سف گفتا سف و زبان زفان و سفید سپید و جوخ و جرخ
کیفیت قاف این حرف در فرس نیامده اگر یافته شود در اصل غین بوده

یا قاف چون قالبچه و قلندر و تال آن قند مغرب کنبد است و بالجمله این کلمه عجمی
پارسی بود که پارسی گمان کرده اند یا معرب است یا مستعمل میان فارسی عجم است که
زبان ایشان بزبان عرب مختلط شده و بواسطه آنکه مخرج حرف نشده عین یا
کاف را بقاف خوانند **گفته کاف تازی** این حرف بر دوازده قسم می آید
از انجمله نه قسم در ابتدای کلمه واقع شود و سه قسم آخر کلمه از جمله نه قسم که در اول
کلمه واقع شود دو کاف تشبیه مخصوص محاوره اهل عرب است و آن مفتوح
بود چنانچه کالشمس یعنی مانند شمس و قسم دیگر مستعمل فرس و مرتبه پارسی است
و آن مکسور بود و پس اگر کلمه منفصل نوشته شود یعنی حرکت در آخر آن
ضم کرده شود و در حالت اتصال کاهی تابع حرکت ما بعد خود باشد یکی کاف بیان است
یعنی با تفصیل کلمه اولی شیخ سعدی فرماید ه ولی نظم کردم بنام فلان ش
مگر باز گویند صاحبدلان ش که سعدی که گوی بلاغت ربود ن در ایام بو بکر





بن سعد بود ن کاف اول بیت دوم بیان کفش صاحبدلان است و دوم
کاف صفت است هم او فرماید ه نیاید بکوش دل از غیب ش که بنهاد
بر خاطر مرهمی ش کاف اول مصرع ثانی صفت درد ناک سوم کاف علت یعنی
و دلیل است هم او گوید ه ازان بهشت خوانم بکاهش قوت ش که دست
ضعیفان بجانش قوت است ن چهارم کاف کدام است که افاده معنی هر کدام دهد
هم او گوید ه کرا خانه آباد و همخوابه دوست ن خدا را برحمت نظر سوی
او دوست ش خاقانی گفته ه بهر تحصیل دانایی که سوی چه و شد هم نادان ش کرا
او ستا و دانا بود چون من کرد و دانش ن یعنی هر که را خانه آباد و دلدار او ستا
و انا پنجم کاف تعجب است یعنی بکاکک و ناکاه آید عرفی گوید ه هر سوخته جانی
که بکشمر در آید ش گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ن یعنی بکایک با بال و پر
بر آید ششم کاف نافیه است یعنی نفی آید شیخ سعدی فرماید ه ول

دوستان جمع هنر کنج : خربه تهی به که مردم رنج : یعنی نه مردم رنج
نه جمع کنج ، ششم کاف تی یست که افاده معنی بل کند شیخ سعدی فرماید
ه نه ذکر جمیلش نهان میرود : که صیت کرم در جهان میرود : یعنی
بلکه صیت کرم ، هفتم کاف ویست که افاده معنی ان دهد چنانچه گویند فلان
دوست و دشمن ، و آن نه قسم که در آخر کلمه واقع شود و ساکن باشد یکی کاف تصغیرست
چون حوضک و جابک و این تصغیر گاهی برای تحقیر بود و چون مردک و دوم بجهت
ترحم آید شیخ سعدی فرماید بیت برو تا ز خوانت نصیبت دهند : که
فرزندکانت نسختی رسند : سیوم کافی است که در آخر بعض کلمات زاید کنند
خصوصا در کلمه که آخر آن واو باشد چون زلو و زلوک و پرستو و
پرستوک کیفیة کاف عجمی الحرف در لغت عرب نیامده و در لغت دیگر
آمده و مردم فارس بعض کلمات را که بکاف پارسی خوانند اهل ما وراء النهر را

بکاف



بکاف تازی گویند چون لنگنا و خنگ و خوک پر بدل شود بعضی چون
کاو و غاو و کلوله و غلوله و لکام و لغام ، ز خواص کیفیة لام احد خواص الحرف است
که رای مهمله بجای آن استعمال کنند چنانچه در تفضیل حروف الا الکذب و
شعرا الف ابدین حرف تشبیه کرده اند کیفیة میم الحرف و در آخر
کلمه واقع شود و بجای ضمیر واحد متکلم رفوع متصل آید چون گفتم و کردم
چنانچه در کلام عرب تاء مضموم قلت و هرگاه در فعل تقدم آید بمعنی مرا
میدهد چون زدم و دادم و بخشیدم و چنانکه مؤخر از فعل نیز بمعنی مرا آید چنانچه
شیخ سعدی فرماید بیت تولای مردان آن پاک بوم : برانگیختم خاطر
از شام و روم : یعنی تولای مردم شیراز خاطر مرا انگیخت و گاهی از اول
میم را در عبارت آینده محذوف سازند بتقریب میمی دیگر که ملاصق مرقوم
شده بود انوری گوید ه الفصه باز گشتم و آمد بخانه زود : و از بار کرد

باز به نسبت از بعض استوار یعنی باز گشتم و بخانه آمدم و در باز کردم و
باز بستم و چون در اول امر واقع شود افاده معنی بی باید چون مرد و
زن و مردم و مثال این و در بعض مقام تنوین بدل شود چون نام و بای وکیلم و
کمین **کیفیت نون** آخر حرف رای ... معنی نفی آید چون نکرد و نگفت و خوان
بکلمه متصل شود بی میان فتحه در آخر آن زیاده کنند چون نه و از
احکام آنست که گاهی در آخر کلمات در آید تو و چون با دا و با دان
نون زیاده در میان اگر در آخر کلمه نیت واقع شود دو باشن یکی از حروف علت
باشند بطریق غنه ملفظ شود چون زبان و دهان و گاهی در وسط کلم
نیز چون نشاند و خواند و در فعل ماضی که غیر از واو ... باشند چون تخم شود
و معنی مصدری کند چون کرد و گفت و گاهی بجهت آن ... معنی
حاصل آید چون گفت و شنید آمد و رفت و داد و ستد و مثال این و





دهد

عبارت اکثر با کلمه دیگر که ضد آن باشد مستعمل شود و گفتگو ترادف است
بنابر آن برای تخفیف کلام در املا واو عاطفه در آن ننویسند و گاهی بلفظ تنها
نیز حذف شود معنی مصدری شود و نظامی فرماید **بیت** بگفتار نغز اثر کرد نغز
بگفت گشادن نغز و بر کشیم **کیفیت واو** بدانکه واوی که نکتوب شود و در تلفظ نباید
خبر نبایند **اول** بیان ضمه است بجهت تمام لفظ زیرا که لفظ که از دو حرف
نباشند و در پارسی بر الفاظ موقوف الآخر است این واو و بعد از سه حرف
واقع شود **تای فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی** است که مرفوع باشند
مانند تو و دو و چو و این واو غیر از بیان ضمه حرف فائده دیگر نداشته **دوم**
واوی است که جمعی او را معدوله خوانند بجهت که ازان عدول نموده بحرف
دیگر متکلم شوند و آن واو بیک ... تلفظ نباید قرار او و همچنان ضمه گویند
بیان تعریف این واو بعد از خاء مفتوحه نویسند تا معلوم گردد که فتحه این خاء خالص

نسبت بلکه قمی بی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب لب رسانیدن است
و اینجا ما قبل واو را مفتوح کرده و بطریقی نه زدن مضموم مکسور گردد
مثل لفظ خوبل و خوابه مضموم است و در لفظ خویش مکسور لیکن این اجزا را
چنان باید خواند که گویی بوی از ضمه دارد و این واو اشمام ضمه بود و گویا نیست
یکی آنست که بعد از الف و او و یا باشد مثل خواجه و خوارزم و غیر آن
دوم آنکه بعد از واو یکی ازین حروف نه گانه باشد و آن د ر ز س
ش ه ی مثل خود و خورد و خوست و خوش و خوله و خوابه
و دلیل بر مفتوح بودن این جا از اشعار شعرای قدیم بسیار است شیخ سعدی
فرماید بیت بس بره بیند عقلهای بلند همون برده بوید زالای خود
خرد که معنی کوچک است بی واو نویسند و با کلمه مضموم قافیه کرده اند
چنانچه فردوسی گفته بیت چنین گفت بد دل بیدار خرد مر این گفته را

خرد



خرد نوان شمرد سیوم واو عطف و علامتش آنست که در میان
دو فعل که بعد از یک کس صادر شده باشد در آید مانند رفت و آمد و گفت و
و نشست یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آید چنانچه
احمد و محمود آمدند یا زید و عمر نوشتند اگر ما قبل آن واو مضموم کرده است
چنانچه واو ملفوظ نشود و در حال وات غیر مذکور ملفوظ شود چون ملفوظ باشد
ازین نوع او خارج باشد واو مفتوح قسم است اول واو عطف و آن و بود
یکی آنکه با لام مرقوم باشد و دوم آنکه ما قبل از ا مضموم نگردد و اورا
مفتوح خوانند چنانچه درین مصرعه گل و بل باید و بعد ازمار زیر می‌خورد اورا بقا
که چون شخصی کلمه گوید دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانکه
شخصی گوید یارش مرد و دیگری گوید العراق هم یعنی بعراق نیز روم یا اگر کسی
سلام گوید و دیگری بواو کرده جواب دهد چنانکه و علیک السلام دوم

واو مختصر او را بیان چنانچه در اگفت سیوم واو زایده است که از تلفظ
متصل ساخته نگویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید بیت ببینم با سپاه اسفندیار
سوی خانه آید همی بی سوار ن و یا باره رستم جنگجوی ن به آخور شود بی خداوند
روی ن دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر هم آمده و کاوداران رستم معلوم
میشود شاعری گفته بیت با ما نظری نمیکند ای سرو چمن خوش بو که از من
یاد نبرد ن دیگر واو [illegible] است که ملفوظ شود و در نوشتن نیاید بدل واو سیاوش
و کاوس و طاوس گفته ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که از تلفظ
نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ما قبل آن مفتوح باشد خواه مضموم
یا مکسور در همه حال بحال خود ماند مانند رهها و اندهها و گرهها و زرهها
و در تصغیر مفتوح گردد چون رهک و اندهک و در اضافت مکسور گردد چون ره من
و انده او و گره من و های ما قبل مفتوح در کلمه که ما قبلش الف باشد و آن

الف



الف بضرورت شعر محذوف شود و فربه چون گه و که و های ما قبل مضموم
غیر ملفوظی که بجنس آن واو بود بضرورت شعر و بحقیقت کلام آن واو
محذوف شده باشد نظر در باید چون کره و انده اما های مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمه در آید مانند دندان و دندانه و دست
و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و زمان و زمانه و نهال آن دوم
های نسبت که در آخر افعال بجهت انتهای حرکت باشد در مثال آنکه فلان سخن گفته
مروارید سفته و گل شکفته سیوم هایی که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر
ماه و سال و روز و شب و ساعت باشد چنانچه یکساله و یکماهه و یکروزه
چهارم های بیان فتحه بود که در آخر اسما باید و خبر دلالت بر فتحه در معنی کلمه
دخل نکند مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه و در اضافت بهمزه ملینه مبدل باید چون
خامه من و جامه من و در تصغیر و جمع که با الف و نون باشد ما قبل های نسبت و عره بکاف

عجمی بدل شود مثل جامگان و جامگی و دیوانگان و بنگالگان و دیوانگی و بیگانگی
کیفیت یاهای این حرف نه نوع بود یای نسبت است مثل عیسوی و
موسوی و خراسانی و هندوستانی و این یا هیچ جا ساقط نشود و گاه یای آن کس
و آن چیز صفتی تعیین کنند و گویند خراسانی بد و هندوستانی نیک و یا صفت
کنند و گویند خراسانی تو و هندوستانی من همچنین و همه اسامی شهر و نهر فی طلب این
نقد بر این یا همزه ملفوظه تبدیل یابد و در کتابت بکال خود ماند دوم یای خطاب
اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند چنانکه دیدی و شنیدی این یا را
اضافت نباشد سیوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و این یا نیز
معروف بود چهارم یای لیاقت است و آن نیز معروف بود
و در آخر مصدر واقع شود چون کردنی و گفتنی و شنیدنی یعنی قابل کردن
و گفتن و شنیدن و این یا نیز در حالت اضافت بهمزه ملفوظه بدل گردد و در کتابت

بکال خود



بکال خود ماند پنجم یای تنکیر است که برای مبالغه می آید و این یا در عربی مشدد
بود و پارسیان لفظ را مخفف الاواخر یعنی حرف او ساکن خوانند چون علامی
فهامی صاحبی خدایگانی شهنشاهی نحو ذلک یعنی بسیار علام و فهام و بسیار بزرگ
صاحب و خدایگان شهنشاه ششم یای تنکیر یعنی موضوع آن تعیین شخص واحد
نداشته باشد و این یا مجهول بود چنانکه مردی یا زنی آمد رفت و نیز افاده
معنی وحدت کند چنانکه گویم مردی یا زنی آمد رفت اراده بود که یک مرد یا یک زن
یا زنی آمد رفت و چون اضافت کنند یا موصوف سازند این یا را در این
هر دو صورت ساقط باید کرد چنانکه در صفت گویی مرد و زن باید نوشت و در
چه نوشتن یا در این هر دو محل بر خلاف املا باشد اما بسیاری را دیدم که
در این دو صورت خطا کرده اند یا نوشته اند با تشدید تیری زنده و شهری دیده
و در اضافت نوشته اند یاری من و دوستی من و چه نوشتن این یا نیست که

هر گاه اضافت صفت یا تحقق شود دیگر محال است موجب اجتماع دو منافی
گردد **هفتم** یای تعظیم است و این یا نیز مجهول بود چنانکه گویند فلان دوست
یعنی مرد بزرگ است **هشتم** یای اتهام صفت مخاطب است چنانکه گویند تو
مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم تمام است مر ترا و این یا معروف است
**نهم** یای که افاده معنی مصدر نماید چنانکه کاهی جستی و زرریزی و سخن سنجی و امثال
آن و این یا معروف بود

## فصل دوم در شرح کلیات خمس

چون در بحث لفظ در اکثر مقام بشرح کلیات خمس احتیاج افتد و در ضمن
هر مقدمه در تفهیم و تفصیل آن موجب تطویل کلام و تخلیط افهام طلبه میشد بنا بر آن
مستحسن نمود که اول بشرح کلیات خمس پرداخته در بیان لفظ شروع کنند
که طلبه را در معرفت آن آسانی روی نماید باید دانست ارباب منطق آن
معنی را که ممتنع نباشد فرض صدق آن بر کثیر آن معنی را جزئی گویند چنانکه

زید و عمرو



زید و عمرو و امثال آن و اگر فرض صدق آن معنی بر کثیر ممتنع نباشد از کلی باشد
و از آن بحث کنند و آن معنی شش قسم بود **یکی** آنکه فرض صدق آن بر کثیر باشد
و افراد آن ممکن نبود چنانکه شریک باری در حالت فرض **دوم** آنکه افراد آن ممکن باشد
و یافته نشود چنانکه امکان دارد و یافته نشود **سیوم** آنکه یک فرد از آن کلی
یافته شود و امکان دارد که دیگر افراد هم باشد چنانکه آفتاب واحد یافته اند
میتواند بود که متعدد باشد و هر روز غیر مکرر طلوع میشود **چهارم** آنکه معنی کلی هم
شود بر یک فرد موجود و افراد دیگر ممتنع باشد چون واجب **پنجم** آنکه بسیار
باشند افراد آن در شمار آید چنانکه سبع سیاره **ششم** آنکه بسیار باشند
و شمار افراد آن نتوان شد چنانکه انسان و فرس و غنم و غیرهم از اسم
مقصد بود در بحث کلی و کلیات خمس است **جنس نوع و فصل و خاصه و عرض عام**
جنس و نوع و فصل را کلی ذاتی خوانند که تعلق بذات دارد و خاصه و

عرض عام را کلی عرضی گویند که آن عارض ست **جنس** و آن چنانست که صادق
آید بر کثیر مختلفة الحقایق در جواب ما هو یعنی اگر کسی از ماهیت انسان مختلفة الحقایق سوال
کند که چیست جواب آن نفسی گفته شود که در ضمن آن جواب که ماهیت عمرو زید و
فرس و غنم و بقر چیست در جواب گفته شود چه توان پس این جواب که لفظ حیوان
باشد جنس شد چه جمیع افراد مسؤله در ضمن آن داخل اند و مراتب این اعداد
کلی چهار است متصاعد یعنی از جنس اخر با جنس اعلی تمام شد چنانکه حیوان جنس و
جسم نامی و جسم مطلق جنس اخر و جنس سافل او را گویند که عام نسبت به تحت خاص
خود یعنی اخص الخاص باشد چنانچه حیوان است و جنس الاجناس جنس اعلی او را گویند
که خاص نبود تحت عام و او را اعم العام هم گویند چنانکه جوهر که بالای آن
جنس دیگر نیست که نسبت بآن جنس خاص افتد و جسم نامی را متوسطات گویند
چه این هر دو جنس از نسبت خاص خود عام افتند و به نسبت عام خاص خود چنانکه جسم



خاص است در تحت جوهر و عام است که نسبت جسم نامی و جسم نامی خاص است
در تحت جسم و عام است به نسبت حیوان پس باید دانست جنس دو قسم بود
قریب و بعید جنس قریب آنست که از ماهیت و بعض مشارکات و کل مشارکات
ماهیت همان یک جواب واقع شود چنانکه حیوان در صدد مذکور شد چه از ماهیت
انسان و فرس و غنم و دیگر حیوانات که قیاس کنند و حیوان مشارک
انسان اند چون او را جمع کنند با انسان در سوال همان حیوان جواب خواهد بود
و جنس بعید آنست که جواب از ماهیت و جمیع مشارکات در آن واقع نشود
چنانکه جسم نامی که مشترکست میان انسان و نباتات و حیوانات جواب
افتد در سوال انسان با نباتات و جواب نشود در سوال ماهیت انسان
و حجر **دوم** کلی نوع است و آن چنانست که گفته شود بر کثیر متفقة الحقیقت
در جواب ما هو چنانچه اگر سوال کنند که عمرو و بکر و زید و خالد چه چیزاند

گفته شود انسان پس انسان یک حقیقت است که بر همه کس از او صادق آمده حقیقت
و ماهیت مترادف است یعنی یک معنی دارد و آن قسم که گفته شد نوع حقیقی است قسم دوم
نوع اضافی است و آن ماهیتی است که جنس مقول می‌شود بر وی و بر دیگری چنانچه
جواب انسان و فرس و غنم حیوان باشد و میان نوع حقیقی و نوع اضافی نسبت
عام و خاص من وجه باشد که نوع حقیقی بی اضافی لازم است و لا بس علی و صادق می‌آید
بر انسان هر دو نوع حقیقی بدین وجه که مقول می‌شود بر زید و عمر و بکر و لد الانسان
که منقطع الحقیقت اند و نوع اضافی بدین وجه که ماهیت انسان باعتبار تمام باشد و نوع
فرس و غنم را بایشان سوال کنند جواب باشد حیوان که جنس است پس ماهیت انسان
باعتبار شرکت خصوصیات نوع اضافی شد یعنی نوع حقیقی باعتبار نسبت اجزای
خود و نوع اضافی باعتبار جنس تحت عام که حیوان باشد و در لفظ نوع حقیقی
فقط صادق آید چرا که نقطه عین اجزای خود است خاص و تحت عام واقع نبود



و بر حیوان صادق می‌آید نوع اضافی فقط باعتبار خصوص شدن حیوان تحت جسم نامی
و آن جسم نامی تحت جسم مطلق است و مراتب عدد نوع نیز چهار است و بر خلاف جنس متسلسل است
یعنی چنانچه جنس عالی جنس الاجناس گویند در مقام نوع آخر نوع الانواع خوانند
نوع اول است که بر فوق خود نوعی نداشته باشند و آن جسم است و نوع اخر نیست
که در تحت خود نوعی نداشته باشند و آن انسان است و میانه هر دو را که جسم نامی
و حیوان باشد متوسطات خوانند کلی سیوم فصل است و فصل را گویند
که گفته شود در جواب ای شیء هو فی ذاته چنانچه پرسند انسان ای شیء هو فی
ذاته یعنی انسان چه طور است در ذات خود گویند ناطق پس ناطق فصل شد که
انسان را از جمله حیوانات ممتاز کرد و نیز فصل نیز بر دو قسم است قریب و
بعید فصل قریب آن را گویند که امتیاز دهد نوع را از جنس قریب چنانچه انسان را
حیوان جنس قریب است و ناطق که انسان را از حیوان جدا کرد فصل قریب است

فصل بعید آن باشد که از جنس بعید تمییز کند چنانکه گویی الانسان جسم نامی
حساس جسم نامی جنس بعید انسان است و لفظ حساس که انسان را از اجسام
نامیه ممتاز کرده فصل بعید شد و دیگر معلوم باید کرد و هر گاه نسبت کرده میشود بهمان
فصل بطرف چیزی که او را جدا مینماید آن فصل جز آن چیز میشود چنانچه ناطق جز انسان است
که یکی ناطق و دوم حیوان جز ماهیت انسان باشد و این چنین فصل مقوم خوانند و مقوم در
اصطلاح چیز را گویند که فصل را نسبت دهند بطرف چیزی که از و جدا میشود و او را مقسم خوانند
و مقوم نوع عالی مقوم نوع سافل میشود چنانچه جسم نامی و حساس متحرک بالاراده جز حیوان است
و حیوان نوع عالی است نسبت انسان پس جسم نامی و حساس متحرک بالاراده جز انسان
نیز خواهد بود که نسبت بحیوان انسان نوع سافل است و مقوم نوع عالی مقوم نوع سافل
میشود چنانچه ناطق که جز انسان است جز حیوان نمیشود و عده مقسم بالعکس
مقوم است مقسم نوع عالی مقسم نوع سافل میشوند چنانچه حساس مقسم است از

نوع عالی



نوع عالی که جسم نامی باشد همین حساس قسمت میکند حیوان را از جسم نامی
که نوع عالی است قسمت میتواند کرد و حیوان را از انسان که نوع سافل است زیراکه
حیوان و انسان هم حساس است میان هر دو تفاوت نیست. چهارم کلی خاصه است
و آن کلی عرضیست خاصه آنرا گویند که گفته میشود در حقیقت واحد فقط و
داخل ماهیت و جز وآن نباشد چنانکه ضحاک در انسان بقوه و بفعل خاصه انسان است
و جزو ذات و داخل ماهیت انسان است و بر غیر آن گفته نمیشود و پنجم کلی که عرض
عام است و آن کلی عرضیست عرض عام آنرا گویند که گفته شود بهمان عرض عام
بر یک ماهیت و غیر آن ماهیت و عرض جز ذات نباشد بلکه خارج از ذات باشد
چنانچه مشی یعنی راه رفتن که هم عرض حیوان است و هم عرض انسان است همان
عرض عام و خاصه اگر ممتنع باشد انفکاک آن از شی آنرا لازم گویند و لازم نیز
دو قسم است یکی لازم للماهیة دوم لازم الوجود و لازم الماهیة آنرا گویند که

ممتنع باشد انفکاک آن از ماهیت چنانچه ضحاک نسبت با انسان را بالقوه لازم
الوجود انکه لازم ماهیت باشد چنانکه سواد در حبشی که لازم جسم اوست و
غیر حبشی لازم نیست و باز آن لازم منقسم میشود به بین و غیر بین باز موجده و بایه
تحتانی شد و این هر دو قسم منقسم میشود بخاص و عام بین خاص انکه لازم آید از
تصور ملزوم تصور لازم چنانچه بصر اعمی را اعنی اعمی را انکه ملزوم است هرگاه کسی
تصور کند البته بصر که لازم اوست تصور در آید و بین عام انکه از تصور لازم
و ملزوم و نسبت در میان انها یقین لزوم شود چنانچه زوجیت در عدد چهار
هرگاه تصور زوجیت نماید و تصور چهار بکند لازم می آید یقین لزوم زوجیت
چهار را و غیر بین خاص انکه از تصور ملزوم تصور لازم حاصل نشود چنانچه تصور
کتابت بالقوه که لازم است بر انسان که ملزوم است چه از تصور انسان
تصور کتابت بالقوه حاصل نشود و غیر بین عام انکه از تصور لازم و تصور

بیش

ملزوم



ملزوم و نسبت در میان هر دو یقین لزوم نماید مگر بدلیل چنانچه حدوث لازم
عالم ملزوم است لیکن اگر تصور عالم و تصور حدوث بکنند یقین لزوم حدوث بر
عالم نمیشود تا وقتیکه لانه متغیر و کل متغیر حادث دلیل نگویند پس غیر بین عام دلیل ضرور
است و دلیل و برهان و حجت هر سه لغت مترادف است دلیل عبارت است از
چیزی که مرکب است آن چیز از مقدمه با نقیضه از برای نتیجه دادن آن مرکب
یقین را چنانچه العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث و العالم حادث
پس کل متغیر حادث دلیل شد بر یقین حدوث عالم و یقین قیاسی تام است ملی الیقین
بدیهیات که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد اثنین و کل اعظم از جزء
چنانچه انسان کل است و دست و پا و دیگر اعضا جزو اوست ۲ دوم یقین مشاهدات
که علم ان بمشاهده حاصل شود چنانچه نور شمس و قمر روشن است ۳ سوم یقین
تجربیات که علم آن بتجربه حاصل شود چنانچه سقمونیا مسهل است طبع صفرا را

وبهمین قیاس است تعیینات دیگر و تعیین عبارت است از جزئی که احتمال نقیض
در آن باشد و بعبارت دیگر تعیین نسبت است که زایل نشود به تشکیک مشکک و شک
آنست که متساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و طرف راجح را ظن گویند
وطرف مرجوح را وهم خوانند چنانچه دیدن علامات غزاله و زعاله از
دور و تجویز کردن تعیین یکی از هر دو موافق آن نا عتبار کم و زیاده پس اگر ممتنع
نباشد انفکاک عرض عام از شیء یعنی گاه باشد و گاه نباشد از اعراض
مفارق گویند و آن دو قسم است یکی آنکه همیشه نباشد اما ممکن است که زایل
گردد چنانکه حرکت آسمان دوم آنکه زایل شود چنانکه حالت عشق و این
قسم دوم نیز دو قسم بود یا بسرعت یا ببطء یعنی درنگ بسرعه چنانکه سرخی
چهره وقت غضب و ببطء چنانکه سرخی در حالت عارضه تب این همه کلیات را
که بیان نموده شد کلی منطقی گویند و جزئی که کلی بر آن صادق افتاد

کلی طبعی



کلی طبعی و مجموعه هر دو را کلی عقلی نامند و کلی طبعی در خارج علیحده موجود نبود
بلکه افراد آن در خارج هست خود و کلی طبعی موجود و معنی است معدوم در خارج

**فصل سیوم در بیان نسبت میان کلیات** اگر دو کلی باهم فرض کرده شود که آن دو کلی
بلکه بر یک باشند کلیاً از هر دو جانب نسبت آن را تباین کلی نامند چنانکه انسان و حجر از
انجملین دو کلی تصادق بر یکدیگر و سالبه کلیه بر می آید چنانچه لا شیء من الانسان بحجر
ولا شیء من الحجر بانسان یعنی هر دو باهم جمع نشوند پس تباین کلی باشد و اگر
فرض کرده شود دو کلی که هر دو بر یکدیگر موافق باشند کلیاً از هر دو جانب
نسبت از متساوی گویند و از آن دو موجبه کلیه بر می آید چنانچه کل انسان
ناطق و کل ناطق انسان جایی که انسان خوانند یافت ناطق خوانند یافت و
جایی که ناطق خوانند یافت انسان خواند یافت و نقیض متساوی متساوی است چنانچه
لا انسان لا ناطق و اگر دو کلی موافق از یک جانب صادق آید کلیاً و از جانب

صادق نباید کلیا نسبت از اعام و خاص مطلق گویند و از این نسبت دو قضیه
بر می آید یکی موجبه کلیه دوم سالبه جزئیه چنانکه کل انسان حیوان و بعض حیوان
لیس بانسان پس جایی که انسان است حیوان البته یافته میشود و جایی که حیوان
یافته شود ضرور نیست که انسان یافته شود و بعض آن نیز نسبت عام و خاص مطلق
متحقق شود ولیکن در بعض عام خاص شود و عام خاص گردد چنانچه کلی اللاحیوان
لا انسان و بعض لا انسان لا حیوان در اینجا حیوان که عام بود خاص شد و
انسان که خاص بود عام گردید دیگر دو کلی موافق از دو جانب صادق آید
بوجهی که صدق یکی بدون دیگری نباشد آن نسبت را عام خاص من وجه گویند چنانچه
حیوان و ابیض و از این نسبت سه قضیه بر می آید یکی موجبه و دوم سالبه چنانچه
حیوان و ابیض بعضی هر دو جا یافته میشود و این قضیه موجبه شد که ماده
اجتماعی دارد و بعضی جا حیوان می یابند و ابیض نمی یابند و بعض جا حیوان

ابیض



ابیض می یابند و حیوان نمی یابند و این دو قضیه سالبه شد که هر دو ماده افتراق
دارد و نقیض این سه قضیه نیز نسبت عموم و خصوص من وجه یافته میشود بعض قضیه
که ماده اجتماعی دارد بعض لا حیوان لا ابیض و نقیض دو قضیه که ماده افتراقی
بعض لا حیوان لیس لا ابیض و بعض لا ابیض لیس بلا حیوان یعنی بعض حجر است که
بحیوان است و ابیض چنانچه حجر و شجر و بعض جا حیوان هست و لا ابیض نیست چنانچه
کاغذ و جامه و امثال و بعض جا لا ابیض یافته شود و لیس بلا حیوان یافته شود چنانچه
است مشکی است ابیض چنانچه در نسبت عموم خصوص من وجه یک ماده اجتماعی
و دو ماده افتراقی یافته میشود و بعض الا ست همین قسم در نقیض هم یک ماده
اجتماعی و دو ماده افتراقی یافته میشود و بعض جا در نسبت عموم خصوص من وجه
چنان شود که در اصل نسبت عموم خصوص من وجه باشد و در نقیض تباین کلی چنانچه
اصل ماده گرفته شود لا انسان لا فرس و در نقیض تمام یک ماده اجتماعی و دو ماده افتراقی

چه بعض جا لا انسان لا فرس باشد میشود چون حجر و شجر و بعض جا
لا انسان یافته میشود و لا فرس یافته نمیشود چنانچه فرس و بعض جا لا فرس
یافته میشود و لا انسان یافته میشود چون انسان پس در بعض اینها تباین
کلی است که انسان و فرس باشد جائی که انسان است فرس نیست و جائی
که فرس است انسان نیست و اگر صدق احدهما بدون الآخر باشد فی الجمله
آنرا تباین جزئی گویند یعنی گاهی در عموم و خصوص یافته میشود و گاهی در تباین
تباین کلی چنانچه تباین جزئی در بعض تباین کلی یافته میشود **فصل چهارم**
**در بیان کلمه** باید دانست آنچه از انسان تکلم کنند از الفاظ گویند
و این مطلق است اللفظ ما تلفظ به الانسان اما لفظ مفرد که موضوع
باشد برای معنی نحویان آنرا کلمه گویند و بحث از آن کنند و مقصود کتاب
درین مقام شرح کلمه است ابن حاجب در کافیه گفته الکلمة لفظ وضع لمعنی





لمعنی مفرد یعنی کلمه لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی مفرد است
آن کلمه پس کلمه شد بچهار قید اول لفظ دوم وضع سیوم معنی چهارم مفرد
و اگر یکی ازین چهار یافته نشود اطلاق کلمه بران لفظ نمیکنند پس معلوم
باید کرد که از قید اول که لفظ گفته خارج شود نصب و اشارت و خط و عقد
چه هر یک ازین نسبت بحصول معنی اگرچه کار کلمه میکنند لیکن لفظ نیست
زیرا که در گفتن نیاید **نصب** چنانچه احداث مناره باشد برای دریافت مسافت
یکگروه راه و همین تعیین مسافت معنی نصب مناره باشد **اشارت** چنانچه
از دست و سر و چشم و امثال آن در طلب یا در منع چیزی بعمل آرند پس ازان
اشارت معنی طلب یا منع حاصل شود اما لفظ نیست و همچنین است
**خط و عقد** خط برای تعیین اعداد و عقد چنانچه مقرر شد مانند انگشتها
برای شمار زر دارباب وظایف و دست دادن دلالان با یکدیگر در باب

خرید و فروخت است وغیره بجهة تعیین قیمت و این هر چهار را که
نصیب و اشارت و خط و عقد باشد دوال اربعه گویند قید ثانیه
**کلمه** که وضع کرده شده که بقید خارج کرد مهملات و محرفات که باعتبار
لفظ داخل افراد کلمه است چرا که این بزبان متکلم میشود لیکن برای
معنی وضع نکرده است **مهملات** ارا گویند که در عرب طفلان و جاهلان بازی
گویند جستق و مستق **محرفات** که جاهلان لفظ را بتقدیم و تاخیر حروف
اصل وضع گویند چون بعث را بعلث و فهل را قلف و مقبره را
مقربه و مبتع را مبعی امثال آن **قید ثالث کلمه** که عبارت از معنی
باشد خارج کرد حروف تهجی را که موضوع است برای ترکیب الفاظ
نه از برای معنی پس اگر چه حروف تهجی لفظ هست و وضع هم کرده
شده است لیکن معنی ندارد بنا بر آن کلمه را گویند **قید چهارم کلمه**

که مفرد باشد



که مفرد باشد خارج کرد کلمه مرکب را از کلمه مفرد مرکب ارا گویند که دلالت
کند جزء لفظ بر جزء معنی بر مقام تفصیل آن گفته شود پس جزء کلمه مفرد دلالت نکند بر جزء
معنی چنانکه لفظ زید بجزء زاء معجمه و یای تحتانیه و دال مهمله اینچنین نیست
که زاء دلالت کند بر سر زید و یا بر کمر و دال بر پای بلکه تمام لفظ بر ذات واحد زید دلالت
میکند لفظ زید بمعنی کلمه مرکب را کلمه گویند همچنین معنی مرکب موسوم شود از مفرد بمفرد
و از مرکب بمرکب پس کلمه بر کثرت میابد بجنس و فصل لفظ که قید اول کلمه است باعتبار
اطلاق که شمول افراد موضوعه و غیر موضوعه شامل جنس است باعتبار خارج شدن
از دال اربعه داخله وضع که قید ثانی کلمه فصل است همچنین **وضع** که قید
ثانی کلمه باشد باعتبار شمول افراد ملفوظه و غیر ملفوظه جنس است باعتبار اخراج مهملات
و محرفات داخله لفظ فصل است معنی که قید ثالث کلمه است باعتبار شمول معنی
مفرد و مرکب جنس است و باعتبار خروج حروف تهجی فصل است

مفرد که قید رابع کلمه است فصل قریب است که خارج کرد کلمه را از جمیع مرکبات
کلمه که مرکبات باشد و درین صورت تعریف کلمه جامع شد افراد مجرد و خود را
مانع شد افراد غیر مجرد و خود را بعض کلمه چنان بود که خود خبر دارد و
در معنی آن خبر داده شود چنانکه همزه استفهام که افاده معنی آیا کند نحو أزید
قائم یعنی آیا زید قائم است و بعض کلمه چنان است که لفظ خبر داده باشد
و معنی آن خبر نداده چنانچه والله عز اسمه پس چنان بود که هم کلمه خبر دارد و او معنی
هم خبر دارد اما خبر لفظ دلالت نکند بر معنی چنانچه لفظ زید که تفصیل آن بالا بیان
نموده شد و نیز می تواند بود که لفظ هم خبر دارد و معنی هم خبر دارد و هم
لفظ دلالت می کند و بر خبر معنی ما دلالت مقصود نیست چنانچه عبد الله که
علم دلالت کرد بر عبودیت و الله به الهیت اما در حالت علم دلالت مقصود نیست
چون حقیقت کلمه معلوم شد بدانکه این علم نام کلمه مفرد منحصر است در سه قسم

حرف



حرف و فعل و اسم اگر دلالت کند بر معنی خود بی احتیاج بود با انضمام کلمه
دیگر باصطلاح نحویان از حرف گویند و منطقیان ادات خوانند اگر این کلمه
بر معنی دلالت میکند بر معنی خود پس ملاحظه باید کرد اگر آن معنی مقترن است بیکی
از ازمنه ثلاثه از افعل خوانند و اگر مقترن نبود بیکی از ازمنه مذکوره آن را اسم
گویند فصل پنجم در بیان حرف یعنی ادات و وی قسم است مفرد و مرکب مفرد آنکه
یک حرف باشد از حروف تهجی و آن دوازده حرف است ب پ ج
د س ک م ن و ه ی تفصیل آن در ضمن بیان کیفیت حروف تهجی بیان نموده شد
مرکب آنکه از حروف مفرده مثل دیگر کلمات ترکیب یافته باشد چون ادات مخصوصه
پارسی بسیار است اوراق بسیار سیاه شود به تکلم قل و دل المودی این
که طلبه را معروف این در محاوره پارسی یک بیستم حروف عربیه نیز در محاوره
پارسی مستعمل است در تفصیل این خالی از فائده نیست بوسه می آید

در اینحرف در پارسی موضوع است برای ظرفیت چنانچه گوئی زید در خانه است
وظرف آنرا گویند که شی مستقر باشد در آن چیز و آن بر دو قسم است و
ظرف زمانی و ظرف مکانی ظرف زمانی چنانچه زید در شب است و
ظرف مکانی بر دو قسم حقیقی و مجازی ظرف مکانی حقیقی آنست که ظرف و مظروف
هر دو جسمی باشد چنانکه زید در خانه شد ظرف مکانی و مجازی بر دو
گونه است یکی آنکه ظرف جسمی و مظروف غیر جسمی باشد چنانچه نظر کردم
من در کتاب نظیر مظروف است جسمی دوم آنکه ظرف غیر جسمی باشد
مظروف جسمی چنانچه زید در خانه جواب و عمر در عتاب جواب و عتاب که ظرف است غیر جسمی
و ظرف زمانی مکانی با یکدیگر لازم ملزوم است بر اینحرف می‌آید برای استعلاء و
استعلا نیز بر دو قسم است حقیقی و مجازی استعلائی حقیقی که زید بر اسب
مرکوب یعنی مستعلی مستعلا هر دو جسمی باشد چنانچه زید بر بام است و

عمرا بر



عمر بر اسب و استعلای مجازی آنست که راکب غیر جسمی باشد مثال التعلیل بیا یاد در
شیوه جان پس کنم نه خصم را سنگ بالش کنم نه چنانچه نظر بر کتاب
با اینحرف می‌آید برای افاده معنی معیت چنانچه عمر با زید است و اینکس با دولت نشست
تا اینحرف می‌آید برای انتهای مکان و زمان مکانی چنانکه قدم من از خانه تا باغ
زمانی چنانچه زید منتظر بود تا چاشت برای تعلیل و انتها نیز می‌آید چنانچه در مصرعه
مصرع که ماندگان با کمر بسته ایم نه و گاهی برای تاکید فعل عدمی که نهی باشد نیز می‌آید
هرگز نمی‌آید چنانچه ب رضا صاحب عرض تا نجس نکسوی نه که گر کار رسد پیمان سوی
و گاهی بمعنی شرط آید چنانچه عمر را ظلم تا زید را برانم مثال شرط در نظم ب
تا تقادر جهان بود ممکن نه ذات پاکت همیشه باقی باد نه از اینحرف می‌آید برای
برای ابتدا و تجاوز و اتصال اگر بان لفظ دیگر ضم کنند معانی مذکوره از آن
حاصل شود مثال ابتدا چنانچه سیر کرد آواره بصره تا کوفه مثال تجاوز در

انداختم من تیر را از کمان و دور بودن تیر از کمان همان تجاوز است از
کمان و مثال اضافت اینکه این اسب از من است یا فلان خانه از من است
را آنچه می آید بمعنی مفعول و صلات و ادات برای حسن کلام جانب کمال است حرف
با مثال فهم مفعول سعدی فرماید ٭ کسان را فسند ناوک اندر حریر ٭
که گهنی بدوزند سندان بتیر ٭ اضافت انوری گوید ٭ هر آن مسال
که توقیع تو بر آن نبود ٭ زمانه طی بکند خبر براتی حسنی را ٭ برای مسال
٭ خدا را بر من سیل بخشایی ٭ بروی من در لطف گشایی ٭
حسن کلام ٭ قصار این وزیری از قاب ٭ که گشتیم از
خاک مشرق یاب ٭ جانب مثال حافظ فرماید ٭ دل میرود ز دستم
صاحبدلان خدا را ٭ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ٭
ضمایر یعنی نزد اهل پارس شش است از آن سه مفرد ساکن و آن

ضمایر پارسی

نی



ش ت م است تفصیل آن در بیان کیفیت حروف تهجی گذشت
و سه ضمیر مرکب است که اول ساکن باشد یکی از آن ند یعنی نون و
دال دوم ید یعنی یای تحتانیه و دال سیوم یم یعنی یای تحتانیه و میم که
بجهت حصول معانی مختلفه در اواخر کلمات ترکیب یابد ند در آخر اسما و
افعال و صفات فایده معنی ضمیر مثنیه و جمع غایب دهد چنانچه مردانند و
آمدند و نوکرانند ید در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر
مثنیه و جمع حاضر دهد چنانچه انسانید و آمدید و نوکرید یم در اواخر
اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم مع الغیر دهد چنانچه مردانیم و
آمدیم و نوکریم هرگاه یکی از این شش حرف را بلفظی که آخرش الف یا ها باشد
ملحق کنند همزه مفتوح میانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند و گویند
جامه اش و کهنه ات و دانسته ام و کرده اند و رسیده اند و

خوانده ایم شین را و تا را منقوطه هو و قانیه را که حروف مفرده ضمایر است چون
جمع کنند الف و نون باخر حروف مذکوره ملحق کردند خواه آخر الکلمه حرف ها
داشته باشد خواه مدا نباشد مثل جامه شان و جایشان خواه فرمایند
عمروتان ها دامرادامی قیان مرجم جسم : اگرچه جام باشند برمج و
ران شما : بعضی گویند الف این ضمایر اصلی است بجهه کثرت استعمال
محذوف گشته در وقت ضرورت آن الف را باز آرند و جمعی گفته اند
این کلمات بی الف موضوع است و در ترکیب این میان لفظی که ها دارد میاید
بجهه جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند اما این قول اخر راجح تر
که برای ربط و اتمام کلام است و منطقیان ان را حکم گویند و نحویان خبر .
چون این کلمه در اثبات ما به ها مفتوح باول بجهه جمع شدن دو ساکن
مشترک است در ذیل حروف مذکوره مرقوم ساختن مناسب نمود

پوشیده نماند

پوشیده نماند در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نمی باشد و تعیین کلمه ها و حرف
و امثال آن می کنند مگر آنکه کلمه ها ببالای رابطه ها تمام نمایند و الحاق را برسابق
معطوف سازند مثال اکرم منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت یا گوییم زید کاتب است و منجم گاهی باشد که حرکت
کار رابطه کند چون زید شاعر یعنی زید شاعر است گاهی نون کار رابطه
کند چون خوشش یعنی خوش است آنهمه که مذکور شد تفصیل ضمیر
متصله بود و ضمیر منفصله هم دو قسم باشد و ضمیر منفصله است که در کتابت
از کلمه جدا نویسند از انجمله پنج برای مفرد آید چون او و آن و این
و تو و من و سه برای غیر مفرد یعنی تثنیه و جمع چون ایشان و شما و ما
حروفیکه برای حسن کلام ما در معنی دخل نکند و آن هفت است خود و
هم و مر و در و بر و ا چنانچه من خود آدم بزرگی فرماید

جوانی با گفت پیری را چه تدبیر ۞ که یار از من بگردد چون شوم پیر ۞ جواب
داد پیری نغز گفتار ۞ که در پیری تو خود بگریزی از یار ۞ عموما بجای خا
رفت و یکی و بجای کم ما قبل کلمه در یا کلمه بر واقع شده باشد خصوصا
سعدی فرماید ۞ کمر خود همه عیبها برمن بنده درست ۞ هر عیب که سلطان
بپسندد هنرست ۞ همون فرماید ۞ همی فنی و دیده ها میتش ۞ مولوی روم فرماید
دل وقت سماع بوی دلدار برد ۞ جان را بسرا پرده اسرار برد ۞ این زمزمه
مرکب است مر روح ترا ۞ بردارد و خوش بعالم یار برد ۞ و
چنانکه در او بجت بر چنانچه برگفت از چنانچه از برای خدا خواه
حافظ فرماید ۞ دل ما بدور رخت ز مه عیاری ۞ از برای خدا الکاهی دارند
حروفی که در اواخر اسمار و افعال معنی خداوند دهد و آن هشت حرفست
مند و کار و ور مند چون خردمند و دانشمند کار

مانند رکار



مانند سازکار و آموزگار و خدمتکار و ستمکار ور با واو مفتوح
چون تاجور و رنجور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند
رنجور و تاجور مزدور و دستور حروفی که افاده معنی انبوهی و بسیاری
دهد و آن هیچ است لاخ سار زار بار ستان لاخ چنانچه سنگلاخ
و دیولاخ در شعر و غیر شعر این دو حرف بسیار دیده شد اما رو
لاخ بغیر از جا ها نیست ما هم در جایی که مانده شد و استعمال این حرف بعنوان سهو مقام
نظر باید بسار چنانچه نمکسار و کوهسار شاخسار و حسار زار مانند گلزار و لاله
زار بار مثل دریا بار و هند بار ستان چون گلستان و بوستان حروفی
که معنی مانند بخشد و آن در پارسی دوازده است دیس وش وسا و وار
وسان و سار دیس و فش و وش و وان و دوان و ونده با واو
مفتوح و یای مجهول بتحتانیه چنانچه خواجه وش و فرخار وش استاد

فرجی گفته ع یکی خانه کرد است فرجار وش ز کلاه فرو دارد و بدان
او هروان ز سعدی فرماید ع چه فر آورد بنده حور وش ز که زیر قبا
دارد اندام سیس ز بیس بباء موحده مفتوحه و یاء مجهول رشت و بدو
بواو مفتوح و سین مهمله عنصری گفته ع ندید و بیند را هیچ کس
که زرم مثل و که بزم دس ز اسا چنانچه شیر اسا و مرد او ار
چون خواجه وار و بزرگوار سان چون شیر سان بلبک سان سار
چون خاکسار و سبک ر پس فس و وش من زه حرف اول ای
پارسی دوم بتای مفتوحه سوم بواو مفتوحه و چهارم شین منقوطه
چنانچه شیر وش و شاه فش و ماه وش و با واو مفتوحه چو بلوال
یعنی کنار زرا که مانند پل بلند سازند امیر خسرو فرماید ع
عجب بود که این بار ار فرو بغرد و باد و گل ز که بختی لوک کرد

بچون



چون گوهر باشد به بلوا شتر ون بواو مفتوح چون شیر ون و ند چون
خداوند و پولاد وند و پیوند تحقیق آنست که این هر سه کلمه وان و ون و ند
برای نسبت است اما چون نسبت گاهی افاده معنی مشابهت و مانندی کند بعضی گمان
برده اند که بمعنی مانند است حروفی که افاده معنی فاعلیت باشد وان هشت است
گر وان وار گر چنانچه کارگر شیرگیر و بعضی گویند که حرف کار در اصل
گر بود و الف در آن زیاده کرده اند و سار نیز در اصل سر بود که الف بعد زیاده
ان مثل خندان و گریان و ان و چران و قمان وار چنانچه خریدار و فرود حروفی
که افاده معنی تصغیر دهد و آن سه حرف است جیم پارسی و کاف پارسی
و واو ساکن در بیان کیفیت حروف تهجی بتفصیل ان قلمی شده حروفی
که معنی لیاقت دهد وان دو حرف است وار و انه مثل شاهوار و
گوشوار بمعنی مقدار هم آمده چنانچه جامه وار و نامه وار مردانه و شاهانه

و نیز گاه حرفی که افاده معنی محافظت کند وان سه حرف است دار بان
و وان دار چنانچه کرده دار و بمعنی دارنده نیز آمده چنانچه زردار مالدار
بان چنانچه بلبان و سهبان وان چون شتروان و کاروان حرفی
که معنی اتصاف دهد بجز ان دو حرف است ناک و کین ناک بکاف
تازی چون غمناک و سهمناک و دردناک کین بکاف عجمی چون سهمگین
و خشمگین و این حرف در اصل اگین بوده بالف ممدوده یعنی پندار ستم و
بیرون از سهم حرفی که مفید معنی لیاقت باشد وان چهار حرف است ور ن
ـه و نه در تفصیل های مفرد نوشته شد چون سیمین و زرین چون
بنده و یکساله در بحث حروف مفصل نوشته شد چون روزینه و زرینه
حرفی که معنی رنگ دهد وان پنج حرف است دام و فام و گون
و گون و بام چنانچه شکفام وام چنانچه گلوام فام چنانچه

عنبرفام



عنبرفام گون چنانچه سرخ گون چنانچه گندم گون جرده و جز این دو لغت بعضی
از احر سیاه و سپید دیده نشده تنها بمعنی سیاه نیز بنظر آمده و سوای
این حروف دیگر حرفی نیست بمعنی رنگ بعد ازین در مقام دست
نوشته آید حرفی که معنی ظرفیت دهد وان یک حرف است ان چون
قلمدان و سرمه دان **فصل ششم** در بیان فعل بالا نوشته شد که کلمه که دلالت کند
بر معنی منفرد وان معنی مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلثه ماضی و حال و استقبال
است که آنرا فعل خوانند ماضی آنکه بزمان گذشته تعلق دارد و حال آنکه بزمان
حال متعلق بود و استقبال آنکه بزمان آینده منسوب باشد و این همه افعال نزد
اهل عرب چهارده صیغه منحصر است سه از آن برای مذکر غایب و سه از آن برای
مونث غایب و سه برای مذکر حاضر و علی هذا القیاس مونث حاضر و دو برای
متکلم یکی برای واحد و دوم برای جمع العرب فصحای عجم بمصداق خیر الکلام

بافعل ودل ازین چهارده صیغه شش صیغه اکتفا کرده بنای علم تازی
بران نهاده اند شش صیغه مونث غایب حاضر و دو تثنیه مذکر
غایب و حاضر ترک داده اند چه پارسیان معنی مذکر و مونث از یک صیغه
اراده کنند امتیاز اختصاص درین هر دو صیغه مقرر کرده اند و نزد
این طایفه هرچه از واحد زیاده است در اعداد جمع باشد بنابران
دو تثنیه مذکر غایب و حاضر ترک داده اند و دو متکلم را بحال خود وا گذاشتند
و عربیان همه صیغه ها را معروف و مجهول دارند معروف آنست که ما عنا
معنی فاعل در فعل یافته شود چنانچه نصر در معنی آن اینست که یاری
گردانید کرد در زمان گذشته پس مرد یاری کننده معلوم شد
و مجهول آنکه در معنی آن فاعل نداشته شود چنانچه نُصِر یعنی یاری کرده شد
آن یکمرد فاعل معلوم نیست که از کدام کس یاری کرده شد پارسیان

صیغه مجهول ندارند



صیغه مجهول ندارند بعرا اعراب برای امتیاز معروف و مجهول کنند بلکه معنی
مجهول از صیغه مفعول اراده نمایند و بر همان اکتفا سازند و نیز در عربی چون صیغه
ماضی را بحال و استقبال برند حرفی از حروف اتین ضم سازند فعل را بجز
کات مخصوصه بعمل آرند و حال را از استقبال الفاظ و مبنا داده اند مگر نفر و مقام
پارسیان صیغه حال علیحده دارند و صیغه استقبال علیحده و برای هر یک لفظی
معین نموده اند که بر اصل کلمه ضم نمایند چون اراده معنی حال کنند
لفظ می افزایند چنانچه می خواهد و اگر معنی استقبال مطلوب باشد
لفظ خواهد بیاورند و گویند خواهد آمد همچنین بجای لا و ما حرف نون
نون نفی مقرر دارند چنانچه نگفت و نکرد و برای امر نهی میم چون
مکن و مساز ازین بسیار است این صیغ در تفصیل آن سر دراز شده

فصل هفتم در بیان کلمه اسم گفته شده کلمه که دلالت کند بر معنی خود

بنفشه و ان معنی اقران نداشته باشد با ازمنه ثلثه ان کلمه را اسم گویند پس بدانکه
اسم دو است منصرف و غیر منصرف و اسم منصرف را متمکنه نیز خوانند
و غیر منصرف را جامد و مبنی هم گویند فرق میان این دو قسم اسم این است که
از منصرف مشتق شود اسما و افعال و تمام شود بی انضمام لفظ کردن و شدن و
از اصل صیغه چون شکافتن و شستن و امثال آن و غیر منصرف آنکه
تمام شود از اصل صیغه با انضمام کردن و شدن چنانچه نماز گذاردن
و گرفتار شدن و هوش کردن پس معلوم باید کرد اسم منصرف مصدر
باشد و اوزان مصادر در عربی بسیار است و نزد پارسیان
برای مصدر حرف شین و یای تحتانیه معروف و کی دارد و نون بود
که در اواخر کلمات می آرند اما شین را بیشتر در اخر امر حاضر گردانند
و ما قبلش مکسور سازند تا افاده معنی مصدر کند چون

دانش و خواهش



دانش و خواهش و یای تحتانیه را در اواخر اسما فاعل در آرند چون کاهی
و در پارسی ازین اسم فاعل معنی امر نیز اراده می توان کرد و حرف کی نیز
در اخر الفاظی که های ساکن در اخر داشته باشد و آن را برای اظهار حرکت
فتحه آورند چون جامه بیجهت افاده معنی فاعل چون بخشنده ازین قیاس معلوم شده
که کی حرف علیحده نیست بلکه یای تحتانیه مصدر است که کاف عجمی مبدل های وصل
از حرف علیحده نوشتن فایده ندارد اما باتباع صاحب فرهنگ جهانگیری
و مولف فرهنگ رشیدی نوشته شد حرف را و نون در اخر فعل ماضی
در آرند همچو رفتار و گفتار رفتن و کردن و در اکثر مصادر که نون
واقع گردد و در حال و امر ان و تبدیل حروف هم واقع شود چون
قاعده مقرر است که اواخر افعال ماضی در پارسی حرف دال یا تا باشند
با با و نون چون کرد و گفت مصدر که در اخر ابجد و ضم شود

دن شود بارکرود ازمیست که گفته اند مصدر فارسی ست دن یا تن
پس اگر در مصدر ماقبل دن یا تن حرف خا واقع شده باشد بصیغه حال
وامر آن خا را از زای معجمه بدل کنند چنانچه در ساختن ساز و
همچنین است آمیختن و آویختن و آموختن و پرداختن و تاختن
و ریختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن مثال آن اما
حال و امر از مصدر شناختن می شناسد و شناس آمده این نسبت و
مخرج زای منقوطه و سین مهمله است و چنانچه ایاز را ایاس گویند
و لفظ آهیختن و گسیختن شاذ است و یا گویم که آهیختن بمعنی آهیدن است
و شناختن و گسیختن در اصل شناسدن و گسستن بوده
ازین باب باشد دیگر چون لفظ فروختن مشترک است میان
روشن ساختن و بیع کردن همچنین است دوختن میان





جامه و دوشیدن شیر حال و امر فروختن بمعنی بیع کردن می فروشد
و بفروش بمعنی روشن ساختن می فروزد و بفروز و اید و حال امر دوختن
بمعنی می دوزد و بدوز و بمعنی شیر دوشیدن شیر می دوشد و بدوش
اید بجهت رفع التباس و تمایز بین اللفظین همچنین ماقبل دن یا تن
مصدر اگر حرف فا باشد در صیغه حال و امر آن مصدر بحرف بای ابجد یا بحرف
واو بدل شود مثال تبدیل فا بیای ابجد چون کوفتن که کوبند و بکوب
برین قیاس است تافتن و شکافتن و روفتن و آشوفتن و غیر آن چون
پارسیان طالب کلمات سبک اند داور و فتن و رفتن که در
تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ماقبل واو را بجای واو داشتند تا دلالت
کند بر حرف واو شفتن و رفتن و خوانند اگر در جایی بنابر وزن
شعر ضرورت باشد واو را باز برجای اصلی بنا زنند و در شنفتن

که حال و امر آن می خسپند و بخسپ آمده نون برابر فا افتاده چون
نون بکرد تلفظ در می آید و جز نون می معلوم نمی شود گویا که درین لفظ
نیز با در مقابل فا آمده **مثال تبدیل فا بواو** چون از شنفتن می شنود و بشنود آمده است
کافتن و تافتن در تبدیل فا بواو و نبابرد و درست است چون مینیاد و
دنیاد و می یابد و بیاب و از گفتن میگوید و بگو گرفتن و پذیرفتن و نهفتن
شاد است چه حال و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن
می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن خود صیغه حال و امر ندارد **دیگر**
اگر در کلمه مصدر حرف شین باشد و ماقبل این شین الف بود در حال و
امر آن شین بحرف را بدل گردد چون کاشتن و کاشت میکارد
و بکار و از همین قبیل است کاشتن و گذاشتن و انباشتن و داشتن
و پنداشتن و غیر آن او شین در اصل افراختن بود و آن در تبدیل



خا بحرف را مرقوم گشت چون ماقبل شین الف نباشد گاهی بسین مهمله
بدل شود چون از نوشتن می نویسد و بنویس مصدر سرشتن حال و
امر ندارد **دیگر** جستن و رستن و خواستن و کاستن درین
چهار کلمه یافته شد که سین که در لغت مصدر است در حال و امر بحرف ها
تبدیل یابد چون میجهد و بجه و میرهد و بره و می خواهد و بخواه و میکاهد و بکاه
**دیگر** جستن و شستن و پیراستن و آراستن درین چهار لغت
سین که در لفظ مصدر بود در حال و امر بحرف یای تحتانی بدل شود
چنانچه میجوید و بجوی و می شوید و بشوی و می آراید و بیارای و می
پیراید و بپیرای حرف التاء جاء من الامر والله اعلم بعض مصدر باشد
که حال و امر آن غیر حروف مصدر بود چنانچه از دیدن حال و امر
آن می بیند و ببین آمده والله اعلم بالصواب **اسم غیر متصرف**

اسم غیر منصرف آنست که مصدرش بی انضمام لفظ کردن و شدن
و غیر آن تمام نشود و از اسم جامد و منفی نیز گویند و آن دو قسم بود
معرفه و نکره معرفه آنست که وضع آن اسم را برای شیء معین
که شامل نباشد غیر خود را چنانچه اسم زید که برای تعین
شخص زید موضوع گشته و از منطقیان علم گویند نکره آنست که
معنی آن اسم مفرد معین نباشد بر سبیل واحد چنانچه رجل که
هر مرد را میتوان گفت برای یک کس معین یا مشخص نیست
و این مذهب نحویان است و نزد منطقیان این است اگر معنی اسم
نکره بر جمیع افراد مساوی و برابر باشد آن را متواطی گویند چنانچه
انسان که صدق آن بر جمیع افراد برابر است و گر صدق معنی آن
اسم مفرد نکره به نسبت بعض اولی باشد به نسبت بعض اولی باشد

دیم بز



و به نسبت بعض غیر اولی آن را مشکک گویند چنانچه لفظ وجود بر واجب
و ممکن بر واجب اولی باشد و بر ممکن غیر اولی و تر بعد بر اسم نکره معنی
کثیر داشته باشد از آن نظر باید کرد اگر موضوع و مستعمل است برای یک معنی
که دارد آن را مشترک نامند چنانچه لفظ عین که چشم را گویند و چشمه آب را
در انوار او چشمه را و گران اسم مشهور است در معنی ثانی و متروک
است از معنی اول آن را منقول خوانند و نسبت کنید طرف ناقل منقول
بر سه قسم بود منقول شرعی منقول اصطلاحی منقول عرفی منقول شرعی
چنانچه صلوة بمعنی دعا و نماز است اهل شرع بمعنی نماز نقل کرده معنی
و ترک کردند منقول اصطلاحی چنانچه کلمه در لغت بمعنی
جرح یعنی زخم است و در اصطلاح نحویان اسم معنی ترک داده و لفظ وضع
لمعنی مفرد را گویند منقول عرفی آنکه چنانچه دابه در لغت النت

که هر چه زهار دانسته باشد و شریک است در رفتار انسان و حیوان انسان را
برگ داده و دابه برای حیوانات مقرر کرده‌اند و اگر همان اسم مفرد بکمره
گاهی در معنی اول مستعمل شود و گاهی در معنی ثانی از حقیقت و مجاز
گویند اگر در معنی اول استعمال کنند حقیقت خوانند در معنی دوم مجاز
چنانچه اسد اگر از شیر اراده نمایند حقیقت است و در حال تعریف
کسی مجاز و اسمای متعدد که بر یک معنی موضوع باشد این اسما را مترا
دف گویند چون شمس و آفتاب و لوح و صفایح و شارق و ذکا
چون کیفیت کلمه معلوم شد اکنون باید دانست که لفظ بر معنی چند قسم
دلالت کند و هر قسم باسمی موسوم شود فصل هشتم در بیان
دلالت الفاظ دلالت بر سه قسم است یکی دلالت وضعی که
وضع را در آن مدخل باشد دوم دلالت عقلی که بمقتضای

عقل باشد



عقل باشد سیوم دلالت طبعی که بمقتضای طبع باشد و هر واحد از این اقسام
ثلثه بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی دلالت وضعی چنانچه دلالت زید بر ذات
معین دلالت وضعی لفظی چنانچه دلالت زید بر ذات معین و دلالت وضعی
غیر لفظی چنانچه دلالت دوال اربعه که تفصیل آن بالا نوشته شد دلالت
عقلی لفظی از لفظ دیگر یا لفظ دیگر که کسی از پس دیوار گوید و استماع
آن بر وجود لافظ دلالت کند دلالت عقلی غیر لفظی چنانچه مصنوع
بر صانع و نمود دود بر وجود آتش دلالت طبعی لفظی چنانچه
دلالت لفظ اخ اخ بر وجع سینه و دلالت طبعی غیر لفظی
چنانچه دلالت حرکت نبض بر صحت یا مرض اما آنچه از دلالت‌ها
نزد ارباب منطق معتبر است دلالت وضعی لفظی است زیرا که افاده
و استفاده معنی از آن منحصر است و فرق میان دلالت‌ها و وضع که عبارت

از تعیین لفظها را بمعنی است و دلالت آنست که وضع را مستلزم است و وضع مستلزم
دلالت مستلزم نیست وضع را و در میان دلالت و وضع نسبت عموم و خصوص
مطلق است یعنی جایی که وضع است دلالت هست و جایی که دلالت است وضع
ضروری نیست چنانکه ثمر و درخت جایی که ثمر است البته درخت است و جایی که
درخت است ثمر ضروری نیست چرا که بعض درخت است که ثمر ندارد پس باید
دانست دلالت وضعی لفظی بر سه قسم است مطابقی تضمنی التزامی
مطابقی آنست که دلالت کند لفظ بر تمام معنی آنچه برای آن موضوع
شده چنانچه دلالت لفظ بر تمام معنی آنچه برای آن موضوع شده
چنانچه دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق تضمنی آنست
که دلالت کند لفظ بر جزء معنی که برای آن موضوع گشته و آن
جزء معنی در ضمن معنی کل باشد چنانچه دلالت انسان بر تنها

حیوان



حیوان یا تنها ناطق التزامی آنست که دلالت کند لفظ بر لازم موضوع
له چون چنانچه دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت

## فصل نهم در بیان تعریف شیء

ارباب منطق تعریف را گویند که شناخته شود بآن تعریف
ماهیت شیء و ماهیت چیزی آنست که ثابت باشد آن شیء بآن چیز مثل هو هو
چنانچه ماهیت انسان حیوان ناطق است حیوان عبارت است از جسم
نامی متحرک بالارادت و جسم آنست که طول و عرض و عمق داشته باشد و نامی
آنرا گویند که نمو کند از ضمیر نشوی کیر و ناطق ذی نطق را گویند نطق قوتی است
که انسان بسبب آن مدرک و ممیز اشیا بود و پس نزد این طایفه تعریف
بر سه قسم تعریف حقیقی تعریف رسمی تعریف لفظی تعریف حقیقی آنست که تعریف
شیء باعتبار حقیقت آن باشد چنانچه تعریف انسان بحیوان ناطق که تفصیل بالا مذکور شد
تعریف رسمی آنست که تعریف شیء بخاصه باشد چنانچه تعریف انسان

نضاحک تعریف لفظی آنست که تعریف لفظ بلفظ دیگر کرده شود که نسبت بان
لفظ روشن و اجلی باشد چنانچه تعریف غضنفر از لفظ شیر که لفظ شیر واضح
تر است از غضنفر و ازین هر سه تعریف تعریف حقیقی را حد گویند و حد بر دو قسم است
تام و ناقص اگر مرکب باشد بجنس قریب و فصل قریب او را حد تام گویند چنانچه استعمال
بر جمیع ذاتیات باشد چنانچه حیوان ناطق در تعریف انسان و اگر مرکب باشد بفصل
قریب و جنس بعید او را حد ناقص گویند از برای خالی بودن آن از بعض
ذاتیات چنانچه انسان را بفصل قریب تنها تعریف کنند گویند انسان ناطق یا بفصل
قریب و جنس بعید چنانچه تعریف انسان بجسم ناطق همچنین تعریف رسمی اگر مرکب
باشد بجنس قریب و خاصه او را رسم تام گویند چنانچه تعریف انسان بحیوان ضاحک
و اگر تنها بخاصه باشد یا از جنس بعید و خاصه مرکب باشد او را رسم ناقص گویند
چنانچه تعریف انسان بضاحک و جسم ضاحک و واجب است احتراز در تعریف

بچیزی که مساوی



بچیزی که مساوی باشد از جزء آن شیء در معرفت و جهالت مثل
تعریف احد المتضادین بالاخر چنانچه گفته شود که پدر کسی است او را پسر باشد:
و پسر کسی است که او را پدر باشد همچنان تعریف یکی از دو شیء متضایف بدیگری
جایز نیست برای عدم حصول غرض چنانچه تعریف شیء از وجود و عدم فصل دویم در بیان
لفظ مرکب یعنی کلام بالا نوشته شد که اگر لفظ دلالت کند بر جزء معنی او را مرکب
گویند چنانچه رامی السهم یعنی اندازنده تیر که رامی دلالت کند بر ذات تیرانداز و سهم
دلالت کرد بر جسم سر و رامی و سهم بر تیر و جز لفظ شده و آن لفظ مرکب دو قسم بود
خبر و انشا خبر آنرا گویند که متحمل صدق و کذب باشد یعنی خبری که احتمال
صدق و کذب دارد چنانچه زید قایم است احتمال دارد که شاید قایم باشد و ان
تمام نباشد و در پارسی بحرف رابط که هست و نیست باشد انشا آنرا گویند که
میان آن اتحاد باشد یعنی پیدا کردن فعل مثال امر و نهی یعنی بکن و مکن

لفظ مرکب یا ناقص است که مسند و مسند الیه در ان مذکور نباشد و ان
دو قسم بود تقییدی و غیر تقییدی لفظ مرکب ناقص تقییدی انکه ثانی قید اول باشد
چنانچه غلام زید که زید ثانی است قید غلام شد که اول است و لفظ مرکب ناقص
غیر تقییدی انکه چنانچه گویند این رجل و ان رجل رجل عام است تعیین ندارد و پس لفظ
مرکب تام را که مسند و مسند الیه در ان مذکور باشد یعنی مبتدا و خبر از اهل نحو
جمله کلام خوانند و منطقیان قضیه و تصدیق و ماس آن است عبارت و ان دو قسم بود
نظم و نثر **ذخیره دوم مشتمل بر دو فصل فصل اول** در تعریف کلام نظم **فصل دوم در تعریف کلام**
**نثر فصل اول** در تعریف کلام نظم نظم ان کلام را گویند که موزون باشد
بودن یکی از اوزان بحور عروض و مقفی باشد یعنی از قافیه موافق قوافی
در تفصیل بحور و قوافی ورقهای بسیار سیاه می شد چون مقصود از نوشتن
اقسام رسالت از لطف عنان قلم معطوف ساخته مجملی از اقسام نظم

بطریق



بطریق تقریب تحریر می یابد کلام نظم نزد شعرا بر ده قسم است غزل و قصیده
قطعه رباعی و فرد و مثنوی ترجیع مسمط مستزاد غزل در لغت دوستی و حکایت
داشتن ... است و در اصطلاح شعرای عجم ابیات چندی است متحد در وزن و قافیه
که بیت اول ان ابیات مصرعی باشد و مصرعی بیتی را گویند که هر دو مصرع ان قافیه دار
باشد و ان را مطلع نیز خوانند و غزل زیاده بر دوازده بیت نباشد و کم از پنج بیت
نه اگر زیاده باشد قصیده گویند و در غزل بیشتر ذکر جمال محبوب و احوال عشق
و محبت باشد از بس اختصار احتیاج بمثل آن نبود برای همین غزلی از دیوان
حافظ شیراز ثبت نموده شد **غزل** برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است ❀ دهان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است ❀ گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر لطف تو از هر دو عالم آزاد است ❀ بکام تا نرساند مرا لبش چون نای

مجلس شورای ملی کتابخانه

نصیحت همه عالم بگوش من باد است ∴ ولا مثال نیداد جو زیار که یار
ز انصیحت همین کرده است وین داد است ∴ اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آباد است ∴ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است ∴ قصیده در لغت مغز غلیظ است و در
اصطلاح شعرا مانند غزل است زیاده بر دوازده بیت نزد شعرای عرب
قصیده حد معین ندارد چنانکه از مائه صد بیت زیاده گویند و فصحای عجم قصیده را
صد و بیست بیت مقرر کرده اند و در آخر قصاید مدحیه ایراد دعای شرطیه
شرط است که تا فلان چنین باشد تو باشی مثال ندارد و این از متقدمین
و متاخرین معلوم شود بالجمله قصیده از دیوان عرفی برسبیل تمثیل مرقوم
شده قصیده ای لمع رسد ذات تو سلطان علم ∴ کلک گهرفشان تو طرب اللسان
علم ∴ ای کسان مصر معانی بجسم عقل ∴ نادیده یوسفی تو در کاروان علم

سلطان دین



سلطان دین علی که رشک کمان او ∴ هر ناوکی که یافت کشاد از کمان علم
جیب و کنار عقل پر گوهر لبالب است ∴ تا باز کرده لب گهرفشان علم
سلک لفظ و نظم جواهر نیاورده است ∴ تا صیت گوهر تو برآمد ز کان علم
پیش از وجود صلب فلک بود زاده ∴ در بطن ضیع نادره زاتو امان علم
امکان گر به یکسره ندی بر وجود تو ∴ کی داشتی تحمل بار گران علم
دست مسیح ذات تو مون زنج شود ∴ ای آنکه فطنت تو زند بیان علم
علمی است جان هر که بود معنوی نهاد ∴ الا فطانت تو که گردید جان علم
ذات تو اعتدال سلیمان مزاج عدل ∴ عقل تو مغز جوهر کل استخوان علم
صد ره فتد بچاه ضلالت سپهر قدم ∴ دست هدایت ار نکنی در میان علم
در گوش فطرت تو ز اول نفس رسید ∴ هر نکته که داشت لب راستان علم
ای آنکه دانش تو نهد رسم تقویت ∴ ای آیت شعور تو نازش علم

دست ضعیف جهل که در آستین شکست ⁂ از عقل اولین برباید عنان علم

تا عزم خاکبوس حریم فطانتت ⁂ وا رید کمان نهم آسمان علم

از بیم دورباش ادب بر صباح و شام ⁂ صد بوسه میزد بر لب جانان علم

بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب ⁂ اما سپیر او بهمن آسمان علم

این مایه دشمنی که به علم است اهل جهل ⁂ ای کعبه وجود تو دار الامان علم

اندر ضمیر جوهر اول شدی نهان ⁂ بقدر هیئت بستدی گر ضمان علم

از آن متاع روی دکان کاسد است ⁂ آنجا که فطرت تو کشاید دکان علم

گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت است ⁂ تا ساز دستیار تو خاطر نشان علم

الا در آستان حریم فطانتت ⁂ ویل ملامت نزدی بر میان علم

روزی ز روی بست اجرا بکر ⁂ تربیت داد می تصور جهان علم

در دل قبا دو سایه طبع بلند تو ⁂ گفتم که این سزد بصفت آسمان علم

الغزلیه



اشعه کشت طبع عنبوریم که همان چمن ⁂ زین بی غلط مکن که بلند آشیان علم

گر سایه طبعت او مهبط نسبت ⁂ آن دره میزد که شود لامکان علم

شاها تویی که فیض هوای طبیعت ⁂ سازد بنوبهار سبد و ل جران علم

از دست بحر طبع تو بالدست و بس ⁂ بر خوان عقل هر که بود میهمان علم

دارم امید آنکه به عرفی زعین لطف ⁂ بخشی وظیفه ز نعیم جهان علم

مسند نشین خاک در داشم کنی ⁂ گریا مروکی بکف من عنان علم

چون داعهای کوه مدت جلال عظم ⁂ سرهای جهل را کشم بر سنان علم

تا دل شکاف جهل بسیط مرکب است ⁂ رحم و بیل قطعی تیغ زبان علم

با داعیات تو که معیار دانش است ⁂ تیغ ضمیر جوهریان زافشان علم

تشبیب در لغت ذکر ایام شباب است وصف معشوق و شرح حال خود در عشق
و در استعمال آنست که صفت هر چیز کنند و هر حال را شرح دهند خواه احوال

و اوصاف عشق خواه گل و گلزار خواه مناظرات و امثال آن و بر وجه مناسب
از آن نقل کرده بمدح ممدوح یا مطلب دیگر شروع کند و این انتقال را در اصطلاح
شعرا اکثر ریاسد و قصیده که تشبیب در آن نباشد مجرد گویند **قصیده**

آمد آشفته بخوابم سحر آن مایه ناز ∴ ریوش مهر فزای بنگه صبر گداز
وه چه شب سرمه چشمان غزالان ختن ∴ وه چه شب وسمه ابروی عروسان طراز
خواب نی راویه دردوان و الی حسن ∴ خواب نی آینه صورت آن معنی ناز
چه پری چهره نگاری که هزاران مثلش ∴ درس ده فطرت فلک شعبده باز
خواب را بشب همه شب دیده بامی گویم ∴ که بروم در این واقعه راحت باز
دیدم القصه که خوش کرم عنان است روان ∴ سوی ما اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست که ایم کرو گو ∴ بتعرض همه چشمی بتغافل همه ناز
گفت ای خود نه گناه است که ساکت شده ∴ از ثنا گستری شاه سریر اعجاز





بعد از این بیت شروع در صنعت کرده **قطعه** در لغت پاره از چیزی و در اصطلاح
ابیات چند بیت که متحد باشد در قافیه و وزن مطلع ندارد زیرا که اگر مطلع
باشد از دو حال خالی نیست اگر متجاوز است از دو وارده بیت قصیده توان گفت
والا غزل و اقل قطعه دو بیت باشد **قطعه از حافظ شیراز** بود همتی چو دست دهد
روزگار تا شراب نوشیدن ∴ ما از آنها که زیر دست بوانند ∴ بهر زمان
بی سبب خروشیدن ∴ یا طعام لذیذ را خوردن ∴ یا ملون لباس پوشیدن ∴
من بگویم که همتی چه بود ∴ گر تو ای من نیوشیدن ∴ همگنان را زغم
رهاندن ∴ در مراعات خلق کوشیدن **قطعه از امیر خسرو** هست در عالم
دو نی از روی معنی معتبر ∴ خامه در دست و ریز و نیز در دست سپاه ∴
هر کرا این هر دو در دست است مرد کامل است ∴ ور یکی دارد همیشه
در کوی دانایان ره است ∴ و آنکه با این هر دو بی کاری ندارد گو ∴

در سیوم لی دست زن کمان در دکان جولهراست مثال قطعه دو بیت

ای کریمی که از خزانه غیب ؛ گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان نظر داری ؛ رباعی عبارتست

از دو بیت که متفق است در قافیه و در وزن که مخصوص است و مصرع

سیوم از قافیه شرط نیست اگر باشد مستحسن است و از احضی و دوبیتی و چهار

مصراعی و ترانه نیز گویند و از شاعران عجم اول بحر هزج آورده اند

و اوران بیست چهار نوع مقرر ساخته تفصیلش از عروض معلوم شود و اکثر

بسیار مشهور است و مبتدا اول این وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

و دو سه رباعی از آن متجاهلا بطریق اجمال در مثال آورده شد رباعی رو تیر

چو کعبه و لبت زمزم صاف ؛ زلفین تو بر کعبه کشیده است غلاف

بگذار که تا طواف کوی تو کنم ؛ زان پیش که خیل جنس آید بطواف ؛ رباعی





هر دره که بر روی زمینی بودست ؛ خورشید رخی و ماه جبینی بودست

گرد رخ از آستین بآزرم فشان ؛ کان هم رخ خوب نازنینی بودست

رباعی عرفی سهم آنکه کوششم بی اثر است ؛ هستم همه عیب و عیوبم هنر است

ای عابد برهمن سرشتم که مرا ؛ طاعت ز گنه بتو نه محتاج تر است

مثال رباعی بچهار مصرع مقفی رباعی صد دام در دیده زیر دامنم هنوز

صد ذوق در عشق خواه دامنم هنوز ؛ صد منزل دوید درد و کامیم هنوز

صد بار بسوختیم و خامیم هنوز ؛ ایضاً بی حد زلف تو کمند مانند ؛ آتش

بستان دیو بند ماند ؛ ابروی تو بر رخش سمند ماند ؛ خورشید

بهمت بلند ماند ؛ فرد یک بیت باشد اگر هر دو مصرعه مقفی است

مثل حال بند و الا فرد فرد ندانم نامه اعمال خود را ؛ و لیکن کار عدش دائم

خطائی است ؛ ایضاً شیدایی وحدت خور و یک جام بر شوت ؛ بر کات

اعمال بد ما نویسند ایضاً ای جام باده سیر گلستان تمام گشت ؛ دستی که
لی لاله بود شاخ لی گل گشت ایضاً زاهد ساده تهمت صهبا کنی مکن ؛ سودا سبب این
کم ملیت او نمیرسد مثنوی ابیات است مثنوی بر وزن که هر یکی ازان
در هر دو مصرعه قافیه دارد و هر یکی مشتمل بر تقاضه خاص علحده واین را مزدوج
سرایند و مثنوی مخصوص و مشهور است بر هفت وزن چنانچه از مثنویات
اوستادان متقدم و متاخر معلوم شود و بر هفت وزن را از سبیل حصار
در تمثیل نوشته شد یکی ازان بحر مراجعات بحر مطوی مکشوف سریع است بر وزن
مفتعلن مفتعلن فاعلات قران السعدین حضرت امیر خسرو و مخزن اسرار نظامی
گنجوی برین وزن است مثنوی مخزن اسرار میوه فروشی که بمن خاص بود ؛
رو که هلی خارش کالائش بود ؛ جسم ادب بر سر ره داشتی ؛
کلهٔ تقال نکه داشتی ؛ کیسه بری چند شکرفی نمود ؛ هیچ فرش

بالا بود



نمیکرد شود ؛ دیده بهم زد چو ستایش گرفت ؛ جفت تحقیق رگ
خواب بس گرفت ؛ حقه اگر کس چو بر وبه بدید ؛ خواب دو آمد و سر در کشید ؛
کیسه بران خواب غنیمت شمرد ؛ آمد وان کیسه غنیمت ببرد ؛ هر که درین راه کند
خوابگاه ؛ یا سرش از دست رود یا کلاه ؛ خیز نظامی بس اگر حصی است ؛
وقت به ترک همگی کعبی است ؛ دوم از بحر مراجعات بحر اخرب مقبوض و
محذوف سدس است بر وزن مفعول مفاعلن فعولن تحفة العراقین
و ملامس و دیگر مثنویات برین وزن است مثنوی ملامس ای در ره تک و پوی
تو آغاز ؛ عنقای نظر بلند پرواز ؛ بر کو بدل خیال بکجا است ؛ اوج
تو مرغ بال بکجاست ؛ سیوم از بحر مراجعات متقارب مقصور است بر وزن
فعولن فعولن فعولن فعول شاهنامه حکیم فردوسی و سکندرنامه نظامی
گنجوی و کتاب مستطاب بوستان برین وزن است و اکثر شعرای متقدمین

متاخرین مثنوی ساقی نامه در همین بحر گفته اند بیتی چند از مثنوی
میرزا عبدالقادر بیدل نوشته می شود **مثنوی** ساقی گرد ساغر مینا سوال
که ای از تو روشن دل وجد و حال ؛ قدح دلکش و کلک از فیض
دل روشنت صبح انوار فیض ؛ لبت از چه رو در سجود و نیاز
شود چون گل از خنده غنچه باز ؛ اگر این نماز است قهقهه چرا ست
اگر این سجود است گردن چرا ست ؛ صراحی ز غیرت سخن ساز شد
بخون جگر نغمه پرداز شد ؛ که ای حشمت از نور حکمت تهی
نداری ز اوصاف دهر آگهی ؛ همه جسم مستی و دیده ور
همه گوشی و از جهان بیخبر ؛ نماز من اگر چه عین خطاست
اگر چون منی میکند از در رواست ؛ که در سجده من درین انجمن
شود عالمی تشنه خون من ؛ چو خواهم رکوعی بجا آورم

۲۱۱۰



بر آرند از مینه مو بر سرم ؛ بگریند در سجده حلقوم چنان ؛ که خون
ریزدم از دهان ؛ که داده است در فصل مینا صلاح ؛ که گفت است
خون مصلی مباح ؛ از این غم بدل خون شدم چرا ؛ بر انصاف دنیا بخندم
چرا ؛ **چهارم** از بحر مزاحفات رمل مسدس محذوف است بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن برین وزن است منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و کتاب
مستطاب مثنوی مولوی روم و ملا عبدالرحمن جامی بیتی چند در شرح دو بیت
اول آن کتاب وحی نصاب بهمین وزن گفته ها **مثنوی** چند از روی
که پیش از روز و شب ؛ فارغ از اندوه و آزاد از تعب ؛ متحد بودیم
با شاه وجود ؛ حکم غیرت بالکل محو بود ؛ بود اعیان جهان بی چند و
چون ؛ ز امتیاز علمی و عینی مصون ؛ نی بلوح علم شان نقش ثبوت ؛
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت ؛ نی ز حق ممتاز نی از یکدگر ؛

غرقه دریای وحدت بسر ٭ ناگهان در جنبش آمد بحر جود ٭ جمله را
در خود ز خود با خود نمود ٭ امتیاز علم آمد در میان ٭ بی زبانی را زبانها
شد عیان ٭ واجب و ممکن ز هم متمایز شد ٭ رسم و آیین دوئی
آغاز شد ٭ بعد از آن یکموج دیگر زد محیط ٭ سوی ساحل آمد ارواح بسیط
موج دیگر زو پدید آمد از آن ٭ برزخ جامع میان جسم و جان ٭
پس از آن کز مرتبهٔ اهل حق است ٭ نام آن برزخ مثال مطلق است
موج دیگر بار در کار آمده ٭ جسم هم گشته است طورا بعد طور ٭
تا بنوع آخرش افتاده دور ٭ نوع آخر آدم است و آدمی ٭ گشت
محروم از مقام محرمی ٭ گر مراتب سر بسر کرده عبور
باز باز از اصل خود افتاده دور ٭ گر نگردد باز مسکین زین سفر
نیست از وی هیچکس مهجورتر ٭ نی که از اغاز حکایت می کند ٭ زین

جدائیها



جدائیها شکایت میکند ٭ کز نیستانی که در وی بُد عدم ٭ رنگ وحدت
داشت با نور قدم ٭ تا منبع فرقتم ببریده اند ٭ از نفیرم مرد و زن نالیده اند ٭
چیست زن اعیان جمله ممکنات ٭ منفعل گشته ز اسما و صفات ٭ کیست مرد
اسمای خلاق و دود ٭ کان بود فاعل در اطوار وجود ٭ چون همه اسما و اعیان
بی قصور ٭ دارد اندر آینهٔ آن ظهور ٭ جمله را در ضمن آن نالهاست ٭
که جدا هر یک ز اصل خود جداست ٭ شد گریبان گیرشان حب الوطن ٭ این بود
سر نفیر مرد و زن ٭ تنبیه از بحر مزاحفات بحر خفیف مقطوع است بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلن برین وزن است حدیقهٔ حکیم سنائی و هفت پیکر نظامی
گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی و باغ ارم مولانا سنائی چون در مقام
اظهار تمثیل بحر مستوی مطلوب است مناظره منشی و دبیر که نسخه فکر قاصر مولف است
ثبت شد ٭ مثنوی مناظرهٔ منشی و دبیر ٭ بود منشی نجابت دلوان ٭ مخلص جمع از هنرمندان ٭

شاعران فصیح نکته طراز ٭ در سخن کرده ساحری آغاز ٭ منشیان
بلیغ و دانشمند ٭ ریخته از کلام شیرین قند ٭ طرفی از محاسبان دبیر
راند چون مذکر در تدبیر ٭ ناگهان سیحی دبیر بهم ٭ بر زدند از سر سخن
دم ٭ آن یکی قدر علم خویش فزود ٭ وان دگر فضل خویش بیش نمود
آمد اول دبیر در گفتار ٭ خواند از فضل خود چنین طومار ٭ که امیر و
وزیر و دهقانی ٭ همه محتاج کیست میدانی ٭ حاصلی گر جهان مسع آمد
کلکم از انتظامت افزاید ٭ سخن من همه حساب بود ٭ کار من جمله انتخاب بود
دفع آواره را چو جمع کنم ٭ در ره عقل جاده شمع کنم ٭ قلم چون رقم
شروع کند ٭ خلق در خدمتم رجوع کند ٭ فکر من گاه میکند تضعیف
گاه قادر بود بی تنصیف ٭ گاه تفریق را حساب زمن ٭ گاه تقسیم را
کتاب زمن ٭ همه اشیا العقل من محجوب ٭ همه در ضرب جامه‌ام مضروب

بکراینک



بنگر اینک ز فیض سبحانی ٭ من نویسم خطوط میشانی ٭ بسکه سنجیده و همه
دان ام ٭ نقد عالم بود بمیزانم ٭ قاسم و کبر خاطرم باقی است ٭ دست من
فیض بخش اطلاقی است ٭ علم اعداد را منم دستور ٭ ظاهر از من بود صحاح و کسور
قلم گشته در حساب کفیل ٭ گاه مجمل نوشته که تفصیل ٭ شده زر روش از سیاهی من
همچو مه کان نسب بود روشن ٭ اغنیا را بجایی دستم ٭ هر کجا مایه زر است منم
هست موقوف عقل من تدبیر ٭ منم امر و مالک تحریر ٭ خالق پاک آنکه داد و آب
خود محاسب بود بر و بر حساب ٭ هست اهل بخردی معلوم ٭ که حساب است
اصل علم نجوم ٭ به از من کسی نشان نداده علم ٭ بهر تحصیل مال و دانش و
سو علم ٭ ای مرا غیب انتقد مایه ٭ که بری از چنین سرمایه ٭ جمله کار تو
باد پیمائی ٭ نان بیابی و خود را ایی ٭ سربسر منبری قلم بدروغ
چشم داری از آن دروغ فروغ ٭ در خیالات باطل و موهوم

سبب وی دست خاطر مقسوم  پیش دولتیان چو محتاجی  از نهانات
شان سنوی الهی  وافر ارکسب من مواد معاش  روشن از فطرتم
سواد بلاش رور کار تو حسک بسبرت  مال خواهی سوی سیاق شتاب
چون محاسب کمال خود بستود  جمع خرجی که دست یار نمود  حسب منشی
زجای خود بیرون  تا چو از طبع فقرهٔ موزون  کرد لکن چو کل عبارت را
رونقی داده استعارت را  گاه لکد کوب هر کرفتار کس  چند لاقی ز رزق حاکی
بس  سکی کرده در ارجو خم  خورد در ازتش ز مردم  هیسعدی
مردم ازاری  تیر دندان سکی نخواری  کاغذی کالان
بطبع هموار است  از زوم توسل مار است  در خیانت چو مجوری
و شام  حلم کردی حرص وارش نام  ضعف اهل عمل به تضعیفت
مال مردم رود بتصنیفت  رقمت دام رشوت رز نان  قلمت

جان



جان گیرا چو اژدهان  بهر تحریر وجه دام و درم  که بود کاه و که
بود هیزم  کز نباشد ترا وقوف و شعور  زحمت مستصعب حقی از منور
گشته معلوم زین دلیل مرا  که سر و کار داری از ثانی  حکمت منشی سر الف
بالذات است  سمر اقتدار درجات است  علم کامل پایهٔ دل افزوده است  علم کامل تن
رو نمای فیروزی است  علم کو ازاش مقال بود  علم او ازاش کمال بود  تیموانی تن
یا فهمن ز علم خدا  خیست دانا ز راه علم جدا  هر کرا علم گشت همدم و یار  طاهر
باطنش بود گلزار  در جهان هر که حذرتی دارد  ادب عالمان بجا آرد
ای بمی زین کمال بس محروم  گشته علم ازو روهه امعدوم  آدمی را هنر  ای سخن باش
در تو این علم این نه جی باشد  در حسابی که میزنی صد لاف  از تو بهر بدانش
صراف  چه حساب و چه هیئت و چه نجوم  چه کتب از عرب جمیع علوم
همه جزوند علم آنست کل  همه زنگ اند علم آنست گل  ای گرفتار

جز ز کل جاهل ٭ ماندی از دانش غلط کاهل ٭ شد حساب تو ام خیان مالوس
که نماید مرا تشکیل عروس ٭ کر لی نحو فکر صرف کنم ٭ صرف در اسم و فعل و حرف کنم
گشت روشن مرا الفکر و خیال ٭ راز ماضی و حال و استقبال ٭ چون کنم
غور در غوامض نحو ٭ مبتدا را خبر دهم از صحو ٭ منطقی از نطق من
به تطبیق است ٭ نه تصور که بحث تصدیق است ٭ بسکه حکمت مرا عرض آمد
فضل در جوهرم غرض آمد ٭ در معانی نکته های فصیح ٭ میکنم کار معجزات مسیح
گشته از فقه بر دلم مشحون ٭ از معیار فریضه و مسنون ٭ هر خبر ها که
در اصول آمد ٭ در اسم بسر قبول آمد ٭ شده ام بهره ازکمال کلام ٭ بر آورده
در معما امام ٭ نسخه علم طب چو باز نقل ٭ نوش دارو بود دبدانش و عقل
بهر هیئت چو فکر تیز کنم ٭ قوس از چرخ مستدیر کنم ٭ سعد و نحس نجوم ز افلاک
به هبوط و شرف کنم ادراک ٭ از کران تا کران بجو در عوض ٭ گشته ها

بیقیامم



سفینه ام معروض ٭ در قوافی کنم چو معنی صید ٭ مار دی میبهم زان
صید قید ٭ زده ام قرعه رمل از ابوح ٭ حاضر جد متمم جه فرد دوجه
روح ٭ در صنایع مراست بی تصدیع ٭ نظم و نثر فصیح در ترصیع ٭ با بدیع سانا هان
که در جواب و سوال ٭ بکه بکر می نهد طرح مقال ٭ میکند از وسیله اش
راز و اندیشه ضمیر ادا ٭ همچنین از امیر تا بفقیر ٭ که بدوران شوند در تقریر
همه محتاج خط و مکتوب الله ٭ طالب این کمال محبوب الله ٭ زین دلیلم حکیم اسراقی
زده ام در جهان ملیاقی ٭ من بچشم کسان عزیز ترم ٭ که بود بیش ازها
هنرم ٭ میشنوم با کمال عقل و تمیز ٭ در دل اهل احتشام عزیز ٭ مال موقوف
کسب حلالی ٭ بی تکلف که سخت بادی ٭ مکر از قول شیخ پاک سرشت ٭ باد
جان گلستان بهشت ٭ فند این طاهر بر دل روشن ٭ لاجرم کوش کن
اکنون از من ٭ بخت و دولت کار روانی نیست ٭ جز نباید اسمانی نیست

قرعه

او قیاد است در جهان بسیار ؛ لیک تیر از جمند عاقل خوار ؛ ای بسا
منشیان ملوک فن ؛ وی بسا شاعران اهل سخن ؛ ای بسا حاسبان
صاحب عقل ؛ وی بسا عالمان صاحب نقل ؛ او فتاده بگردش فلکی
با وجود فضیلت ملکی ؛ جاهلی یکه سوی قوت راند ؛ در حقیقت بکاو خر تیراند
جانش جار باش با راند ؛ از سوی آسمان بر آورند ؛ مال از کسب کی بدست آید
خود کرد دون کجا بدست آید ؛ بشنو از صد هنر کی بکسب ؛ سخن این است
کانصیب نصیب ؛ لیک چون کسب شرط کرد خدا ؛ واجب ما ست کان
کنیم ادا ؛ علم از بهر زر نه موضوع است ؛ بی ملک مال مرفوع است ؛ کسب علمی
خواندند محمود ؛ زین توان بهر زر وسیله نمود ؛ تا کند نام نیک در دنیا ؛
سر دلکش بود بسوی عقبی ؛ تن رستنی بود کمال رست ؛ دود سجده
از هوا بسرت ؛ تو کرفتار نفس حیوانی ؛ من بفکر کمال انسانی ؛

چون دل



چون دل هر دو از عصبیت بپیچید ؛ هر دو را که بکو بطول کشید ؛ بود
صاحبدلی نشسته خموش ؛ کرد ایشان بمعارضات کوش ؛ کفت حرفی
لطیف در انصاف ؛ هر دو را کرد از کدورت صاف ؛ کای در افتاده
کرنده می ؛ پای بندان دام ماهی ؛ خود شناسی بیا سی است جدا ؛
خارج از کسب و پیشه های شما ؛ لیک وهمی که در جهان نظر است ؛ هر دو را
بهتر بستر نفرات ؛ پیش عاقل که قدر دان باشد ؛ هر دو را قیمت کران باشد ؛
بر جاهلی که هرزه کار بود ؛ هنر هر دو بوج و خوار بود ؛ خاست از هر طرف
در انسابایش ؛ کشت خاموش آتش پر خاش ؛ **ششم** از جراحات
بحر هزج محذوف مسدس بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن بر این
وزن است شیرین خسرو شیخ نظامی و خسرو شیرین عشیقه امیر خسرو
دهلوی و یوسف زلیخا ملا جامی و ناظم رات و شعرای متاخرین بیشتر مثنویات

درین بحر گفته اند از مثنوی میر علی شیر نقاش آتشخانه عشق ؞ چنین تصویر
گرد ورق عشق ؞ که در قضای چنین صورت طرازی ؞ بکلک عنبرین خورشید
سازی ؞ نوک خامه جان در تن دمیدی ؞ نفس در قالب صورت کشیدی ؞
رگ جانها بموی خامه اش بند ؞ بصورتش را که خورده سوگند ؞ نرگس باغ
گل را القص بستی ؞ که از لرزیدن کاغذ شکستی ؞ کشیدی چون شبیه جسم بسمل شبیه
نمی آسوده از تمثال دل ؞ اگر تمثال ابری نقش می بست ؞ ترشح می نمود
ورق می جست ؞ غزالی را اگر تصویر می کرد ؞ رمیدن رم بتسخیر می کرد ؞ سبوئی
میکشیدی چشمه آب ؞ که مستسقی ازو میگشت سیراب ؞ قضا را عارضش
دل صورتی ساخت ؞ ز عشقش رنگ و بوی عافیت باخت ؞ دل آلوده
بحسن غم شد ؞ جگر آماجگاه تیر غم شد ؞ ز سجانه دل ناله خروشید زلب
تا مغز جان بنحاله خون شد ؞ غم از هر گونه سوزش کرد مهتر ؞ ز تلخی شد

دلش چون



دلش چون غنچه لبریز ؞ جگر شد حوالگاه نیش زنبور ؞ چو شاخ انگبین لبریز
ناسور ؞ ره سختی بآن شد چون برق آهی ؞ که شد بحر چشم یکاهی ؞
رسید از شهر در صحرا وطن کرد ؞ جنون را رهنمای خویشتن کرد ؞ هفتم
از بحور احقاف رمل مجنون اثلم مسدس بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فعلن
درین وزن است سبحة الابرار مولوی جامی و سپهر امیر خسرو دهلوی میر
عرب درین بحر مثنوی در صفت سراپا گفته چند بیت ازان مرقوم شده و مثنوی
ای بت چالاک شیرین حرکات ؞ جلوه ما ز تو چون آب حیات ؞ وه چه جلوه هم
آهوی ختن ؞ موج می شهر طاوس چمن ؞ دل بکف داده سرو
شمشاد ؞ بنده قد تو سرو آزاد ؞ وه چه قد همت ارباب کرم ؞ شاخ
گل سرو روان نخل ارم ؞ چون سهرت سرو ست موی سیاه ؞ رخ ازو
گشته نمودار چو ماه ؞ وه چه سرو آرد درین لیلی ؞ گریه حسنه بر ابر لیلی ؞

سایه بر فرق تو چون آب حیات ؛ جدولی کرد روان در ظلمات ؛ ورق
چه رنجه کلک تقدیر ؛ جدول القرهٔ عمر تحریر ؛ امده تا کمرت زلف زند
خم بخم حلقه بحلقه چو کمند ؛ وه چه حلقها چه سر زلف چه خم ؛ همه سررشته
بیداد و ستم ؛ در رهت از خم گیسوی یار ؛ بر قدم خاک نشین سلسلها ؛
وه چه گیسو همه من آه چه مو ؛ موج عنبر شده ماشش گیسو ؛ **الترجیع** در لغت
گردانیدن است و در اصطلاح شعرا آنست که خانه خانه کنند هر خانه پنج بیت تا ده
جمله چه غزل است و قافیه هر خانه مخالف دیگری باشد و هر یک را مطلع دیگر و بعد تمام
هر خانه بنی ابیات باید الا که بخانه دیگر شروع کند و بیت باید که مربوط باشد
بحسب معنی بما قبل خود و اگر چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت بعینه تکرار شود در ابتدا
ترجیع بند باشد و اگر ابیات بند مختلف بوده باشد ترکیب بند بود و ترکیب بند دو قسم بود
یکی آنکه قسمها بند که هر بیت علحده است جملگی بر یک قافیه باشد چنانچه آن ابیات که نگاهه

ترجیع

اگر جمع



اگر جمع کنند یکجا نه گردد و یا آنکه ابیات بند هر یک را قافیه خاص باشد مخالف دیگری
کما استعرف فی امثالهم **مثال ترجیع بند از خواجه حافظ** ای سرو سمن
بر گل اندام ؛ از عارض تو خجل مه تمام ؛ بار آمد که هیچ جا نگذارت ؛ بر دار ز دل من
قرار و آرام ؛ تا چند بود غم فراق جانی ؛ تا خود بکجا رسد سرانجام ؛ جز محنت و درد
گونه ساخت ؛ دور از تو نصیب بار ایام ؛ حالی چو میشود مهیا ؛ کام دلم از تو
ای دلارام ؛ آن به که ز صبر رنج نالم ؛ باشد که مراد خود بیابم ؛ **بند دوم**
در سحی عشق گر بمیرم ؛ من دل ز غم تو بر نگیرم ؛ پیوسته کمان ابروانت
از غمزه همی زند به تیرم ؛ نتوان بقلم نوشت شوقت ؛ کز نیر فلک شود
دبیرم ؛ پیر غم عشقم ارچه طفلم ؛ طفل ره عشقم ارچه طفلم ؛ خون کرد
زمانه ستمکار ؛ دور از تو به بند غم اسیرم ؛ آن به که ز صبر رنج نالم
باشد که مراد خود بیابم ؛ **مثال ترکیب بند قسم اول که ابیات بند او یوفق**

باشد در قوافی خواجه سلیمان گفته اینه جمال جان گشت لقای روی تو

هیچ ندیده ام من بصفای روی تو ٭ برگ گل است در جهان کو برخ تو ماندکی

ماند اگر نماند او باد لقای روی تو ٭ در دو جهان بجان ز خلق هیچ خریده ام من

هر دو جهان بخنده ام نیم بهای روی تو ٭ روی تو دید چشم من در پی دیده رفت دل

هست گناه چشم من نیست گناه روی تو ٭ همچو ربیع روی ابر از کف پادشاها

در عرق است دمبدم گل ز حیای روی تو ٭ کسری و جم بخت او هر دو به در دو عی اند

حاتم و معنی بر درش هر دو گدا بما یستعن ٭ وه چه شود اگر شوم کشته برای خوی تو

شد چو من از فدا شود باد لقای خوی تو ٭ چشم دوست یکنظر بخش هزار جان دهد

چون کم ازین قدر بود فیض عطای خوی تو ٭ از گل روی یار کیست ده حر اکسد صبا

گشت صبا که او بود برده گدای خوی تو ٭ گر بدهم بعشق تو جان بقدر جهان بود

زان ندهم که داشتم نیست سزای خوی تو ٭ خود بنود چهار داخاصه برای کاد بود

بنده



بنده شاه میز تدلاف دوای خوی تو ٭ هست ز بروی او برلت خوبی سلطنت

سر و جلال و جاه را نشو نمای یاسمین منهاد و هم ترکیب اینجه ابیات بند

مختلف القوافی باشد و هر مطلع علحده خواجه سلیمان در مدح ولد خاقان

گفته ٭ خنده زد و هست تنگ شکر پیدا کرد ٭ سخنی که بست

لولوی تر پیدا کرد ٭ طره از چهره برانداز که آن زلف سیاه ٭ در سیه

بدار نو اثر پیدا کرد ٭ روز رخسار تو ما را شب زلفت بنهشت ٭ در جهان

قاعده شام و سحر پیدا کرد ٭ داد هر شام ماه و سر زلف تو بباد ٭ نافه

مشکی که بصد چون جگر پیدا کرد ٭ بود یا یاقت میان تو ولیکن کمرت

چیست بر بست میان را و کمر پیدا کرد ٭ چشم سرمست تو چون بخت من اندر خواب است

وهی یک تو چون کام جهان یاب است ٭

لاله رو با گل آمیخته یا یاسمن است ٭ من ندانم رخ تو لاله رو

گل یاسمین است؛ بوی یاسمن از آن سبزه خط می آید؛ گل رویت مگر
آورده خط یاسمن است؛ چشم من چون لب لعل تو لبالب چو نست؛
قد من چون سر الف تو سراسر سکن است؛ خط و خال و دهنت چشمه و خضر و ظلمات
رخ و زلف و ذقنت یوسف و چاه و رسن است؛ چشم فتان تو در خواب شده و خفته است
فتنه چون دور خداوند زمن و زمن است؛ مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین
شاه دنیا و خداوند جهان عصمت و دین. **المسمط** سمط در لغت مروارید
در رشته کشیدن است و در اصطلاح چنان است که مقفی باشد در وزن و قافیه مصرعه
و در آخر مصرعه اخیر که مقفی است به وزن قافیه اصلی باز آید که بنای شعر بر آن است
و اقل مصارع مسمط چهار است و اکثر شش و ده بر نیقدر بر هشت قسم منقسم شود؛ مربع
یعنی چهار مصرعی، مخمس یعنی پنج مصرعی، همچنان مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر
بنابر اختصار کلام مثال مربع و مخمس نوشته شد بر همین اسلوب اقسام دیگر

معلوم باید کرد



معلوم باید کرد. **مثال مربع** زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد؛ گفته
رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد؛ بیت بلبل کنون که همین افسانه شد؛
گل رخو سی پاره کرد و برون جوی پیرهن؛ ابر تو فت بهار چو نکه گیسو داشت کف
رانکه نکرد چون گهر لاله سراسر صدف؛ ناله مرغان شده بر فلک از
هر طرف؛ باغ شده چون صنم باد شده چون شمن **مثال مخمس**
از عشق بوای صنم جانم؛ گر هستی خویش در گمانم؛ هر چند که زار و
ناتوانم؛ گر دست دهد هزار جانم؛ در پای مبارکت فشانم؛
گفتم صنما در آرزویت؛ آشفته و تیره دل چو مویت؛
هر چند نمیرسم بکویت؛ شب نیست که از فراق رویت؛
زاری بفلک همی رسانم؛ ملا محمد اشرف در کتاب حدائق الدقائق
مسمط آنرا گفته که در یک بیت رعایت سجع ساختند و در

آخر بیت قافیه غزل یا قصیده یا غیر در آید چنانچه درین بیت اهسته رو ای
ساربان سودا مکن ای کاروان : کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود :
حضرت امیر خسرو و نظام الدین احمد مولف مجمع الصنایع این صنعت را
در اقسام سجع نوشته اند و مسمط انکه امثله آن در صدر مرقوم شد
المستزاد مستزاد کلام منظومی است بعد مصرع یا بیت فقره از نثر و
مشروط است که نثر مستزاد مربط باشد بحسب معنی با کلام منظوم در سیاق
و سیاق اما ببین باید که بی فقره مستزاد در نفس خود تمام باشد چنانچه اگر مستزاد
باشد یا نباشد معنی بیت بران موقوف نشود مستزاد ای دولت وصلت
سبب فیروزی : بی روی ریا : وقتست که شمع طرب افروزی
از روی وفا : جز وصل تو نیست آرزوی دگرم : ای راحت
جان : تا چند بداغ انتظارم سوزی : برخیز و بیا : مثال مستزاد

نوعی رقم بطبیب



رقم بطبیب گفتمش بیمارم : از اول شب با سحر بیدارم : در مانم حیرت
نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف : جز عشق نداری مرضی پندارم :
محبوب تو کیست : رو پیش وی احوال دل خویش بگو : در لعل لبش
کام دل خویش بجو : تا بتوانی زیست : رفتم بر یار گفتمش دلدارم :
داغی ز غم عشق تو بر دل دارم : در من نگریست : گفتا تو کدام دردمندی
چه کسی : صد عاشق چون تو در سلاسل دارم : گو نام تو چیست :
از امیر خسرو دهلوی مستزادی بنظر نیامده که بیت بی فقره مستقبل
نباشد و معنی بیت موقوف نشد بران چنانچه فرماید مستزاد تا خط معنبر حسن
برون جست : از باده عشق خویش هر عاشق مست : ریح کلون
گرد : در خوی جمال تو مگر آب نماند : کان سبزه که زیر آب بود
بیوست : بسر برون کرد : این قسم خاصه امیر خسرو است

دیگر از شعرا کسی باین طریق نگفته و هم از مخترعات امیر مذکور دومیست که معنی هر مصرع
بمصرع دیگر یا سیوم و چهارم موقوف داشته بس عجب و نما در واقع شده و آن این است

مستزاد
در حسن تو کسی نماند الا خورشید که هر صبح برون آمد تا خدمت
کند و پای تو بوسد اما ماهتو بسوی او چو پا بوسد با

فصل دوم در بیان کلام نثر
باد در لغت پاشنده بود و در اصطلاح کلامی است که مقید نباشد بوزن شعر و آنرا فصحای
عجم به قسم مقسوم کرده اند نثر مسجع نثر مرجز نثر عاری نثر مسجع سجع در لغت
آواز قمری است و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر قرینتین است
همچنانکه آواز قمری موافق همدیگر باشد یا ایراد کلمات اواخر قرینتین بر حسب
مواهقت یکدیگر سجع گفته و آن در نثر چهار قسم بود سجع متوازی سجع مطرّف
سجع مردّف سجع عنایات سجع متوازی آنچنانست که دو لفظ در
قرائن و اواخر قرینتین به نهجی واقع شود که در وزن و اعداد حروف و

حرف ادی



حرف روی متفق باشد چون گل و مل و دوری و صوری و مهجوری و محموری

مثال
ایزد بهار آفرین آن روز نو بوستان سبحی گستری و آرایش گلستان معنی
پروری از نهالهای خلط اصحاب و خرمی سرای ضمایر احباب را در این ایام عشرت
نشاط که ابر آذری از هوای تر دماغی در ریزشست و موسم بهار از سرو بیان کلکی ذکر
بشنیده خیابان از جوش لاله نعمان چون قلعه طور آتش نور افروخته و صحن بوستان از
گلهای الوان مانند بساط جوهریان معدن معدن لعل و مرجان اند و جهت بس که
هر طرف سبزه و گل هم جوشیده کوی شاهدان عنبر اقفای ملون پوشیده بلحلحه سای
نسیم رایحه جانفزا در خلوتکده دماغ روزگار ریخته و عطرفشانی صبا عنبر شمام
پرور در نزهت آباد ساحت کیتی بیخته عرق انگیزی شبنم بر سبزه تر دلیل گرمی
دمیدن ترانه صبحی مرغان جادو نوا افسون دلاویزی شنیدن مشاطه
ربیع از شهپر بلبل بر کاکل سنبل شانه میکشد و گل زنگ عاشق

غلطیده بچون از گرمی نگاه نرگس جامه سپید رد از صدای انگشت شگفتن
اطفال غنچه را تبسم بر لب است وگل شبو بادای شکر سپید روئی در صومعه چمن
شب خیز نیلوفر از فیض یاسمن این گلشن درسامان شگفتن منت صبح ندارد
عباسی پیش سوسن این چمن در سرانجام خندیدن یاد شام ندارد نکهت گلها
مانند باده از جام لبریز بیرون میچکد وطفل صبح از بهار نسترن شیر شبنم از
پستان مهتاب میمکد **قطعه** گلشن امروز عجب طرفه بهاری دارد ؛ بلبل وگل بچمن
قول قراری دارد ؛ خرم آنکس که بگلگشت چنین موسم گل ؛ جام در دست
در آغوش نگاری دارد ؛ کشتی باده بطوفان گل آید جو بدست ؛ کیست
نادان که دگر میل کناری دارد ؛ پنبه زهد وصلاح از می گلگون ترکن ؛ که چمن
هر طرف از لاله شراری دارد ؛ دور جام است هوا معتدل ای باد صبا ؛
ببر این مژده بر آنکس که خماری دارد ؛ نامی از غیرت بیهوده بسی تنگ آمده

**غزل**

چمن این یا



خنک آن بهار که یاری و دیاری دارد ؛ دوستان با هم از خاطر مشغول سیر اند
و در بزم یکجا دلی فارغ از ملال غیر بهالی که در سرانجام عشرت باقی است تشریف آوری این
از روی مینا و ساقی است نه تنها یاران رای این یگانه آفاق منتظر و تنوراند بلکه شاهدان
چمن زیاده تر از ایشان پریشان نزار اند گل در برشانهای از بلبل سنبل برده غنچه
از نهایت دلتنگی خون جگر خورده سرو بطریق انتظار یک پا ایستاده و نرگس این
امید چشم در راه نهاده آب جدول مانند گوهر فروشان آن جوهر قابل را در زیر هر گلبن
میجوید و عندلیب بگرد ارغشاق نغمات عشق بر هر کوچک و بزرگ میگوید قطره شبنم
چون دانه سپید بر آتش گل بریان است و ابر آذری بنا صبورهای فراق نالان
و گریان نزدیک است که رنگ از روی یاسمن چون کافور پرواز نماید و سوسن
در طومار طرازی فراق همه تن زبان گشاید نسیم سحر ریسمان در باغ است و لاله نعمان
هم آغوش داغ **شعر** ز شوق چاک جیب غنچه ها تا دامن فتاده است ؛ بیا که انتظارت

گل بچشم گلشن افتاده است. سحر را دستگاه بسیار. و زبان شوق بذوق
تکرار سرشار. مقصود اینکه چون نسیم رود تر یا بصوب قدم فرساید و مشامرا
بلقای بهار قریب سرور و مبتهج فرماید **سجع مطرف** موافق بودن دو لفظ است
در قرائن یا اواخر فقرتین بنهجی که مختلف باشد ان الفاظ در اوزان و اعداد حروف
و متفق باشد در روی چون وقار و اطوار و رفت و ماند و مال و منال و حال
و قیل. اما حرف اول مخصوص شعر است و در نثر که حرف روی گفته می شود
**مثاله** از راه توسعت محبت صادق کوهریست گران بها و دوستی سرمایه ولایت
لی منتها درکاشانه که مصباح محبت افروخته اند کلف ظاهر پروانه کردار در محلها
سوخته متاع هر دو عالم بقیمت این و الاکبر نخرند و حاصل کونین در برابر
قراضه این کان زر نستانند. فرخنده بختی که این نعمت بکف او دست
بافته است و گفته‌اند **سجع مرصع** و آن چنانست که در اواخر سجع

فقرتین حرفی



فقرتین حرفی رابطه بیارند و گاه باشد که ردیف فقره اول را در اواخر
فقره ثانی معطوف گردانند و با نوشته بخوانند **مثال اول** خلاصه مطلوبات بنی آدم
قیام زندگی است و حلیه شاهد زندگی دوام بندگی **مثال دوم** طاعتش موجب
قربت است و شکر اندرش مزید نعمت **سجع غیبات** اعتاب در لغت بکار سجعت
افکندن است و در اصطلاح چنانست که در اسجاع حرفی لازم بگیرند که
ایراد آن واجب باشد ولی آن خلل در سجع نیاید غرض از استعمال آن محض
آرایش کلام باشد چنانچه قاف رقم و نعم اگر در قوافی اسجاع مقابله رقم
علم آید هم درست است اما رعایت قاف برای مزید حسن کلام بود این نوع را
لزوم ما لایلزم خوانند **مثاله** نواخته بلک افراخته فلک است نامه عزیز
بهمت جان از آن بلکه هرچه نویسم بهتر از آن گوارا تر از شربتهای بیمار و
سازگار تر از نوش دارو به بیمار رسید نمیدانم تیر دعا را هدف بود

یا گوهر مدعا را صدف دل از مطالعه آن شاهد مراد جلوه نمود و خاطر
ناشاد باده مراد بیمود و بهمین دستور یاد او مخلصان باید بود
در شفقت ها از مشفقان روزکار کوی سبقت باید ربود والسلام
مناله مخفی نماند در نظم و نثر سجع هم صنعی از صناعات است اختصاص
ان به اقسام نثر رایی است که این صنعت نسبت بصنایع دیگر وسعت بسیار دارد
و دیگر صناعات بیشتر در عبارت نثر رین صنعت ملاحق شود و پس فقره سجع
نزد فصحای عرب و عجم هرچند قصیر باشد مستحسن بود از اسمعیل ابن عباد
پرسیدند که ما احسن السجع یعنی چه چیز است خوبترین سجع جواب داد ما خف علی
السمع یعنی چیزی که سبکتر نماید بر سمع گفته مثل ها داقال مثل نهایت قصر سجع است
که هر فقره دو کلمه باشد اگر زیاده باشد میباید تعداد حروف و الفاظ هر دو
فقره سجع مساوی و برابر باورند و چون این رعایه میسر نشود هر فقره

دکر



که نسبت بفقره دیگر بحروف و الفاظ زیاده باشد موخر سازند که فقره آخر زیادتی
با چند حروف زیاده جایز داشته اند نثر مرجز رجز بفتحتین اول رای مهمله نوعی
از شعر است و وزن آنست باز باشد مستفعل باشد و در اصطلاح اهل
انشا آن باشد که از اول ترتیب فقرتین تا آخر همان الفاظ آورده شود که هر یک نظیر
خود را موافق باشد بوزن و مخالف باشد بحرف روی و قافیه چون اعمار دار ازاق
و اجلال و احراق مثال احرام کعبه اقبال احرار رتبه اعزاز بر امداد فیض حضرت
دادار و افضال عام واجب فیاض موقوف است و ربار نورا و بنعام وخلی و ولاف علی را
و رین جناب بحتی نه نثر عاری و آنچنانست که از قید سجع در جر عاری باشد و تحسین ادای
خود محتاج صنایع اضافی نبود چنانچه مشهور و معمول است مناله کسی که توفیق
شایسته و استعداد بایسته از ریاضت طالب علمی فراغ یافته بکسب انشا و اراده
شوق بهمرساند اولش لازم است که در سیاق و سباق عبارات رشیقه

کتب اوستادان این فن بنظر تعمق غور کنند که مطالب عالیه را چه قسم در
الفاظ موزون ادا کرده اند من بعد باقتضای آن طرز در تسوید مسودات
پردازند و باید اصطلاح در نظر کاملان این فن بکار برده اند و از آنچه ارشاد
فرمایند نوعی بیان مزاولت و استعمال کنند که بر طبیعت ملکه شود پس اگر در خدمت
دولتمندی بخدمت مسوده نویسی ملازمت گیرد پاس مراتب ادراک علم و معرفت خویش
مرجح و مقدم شناسد و هرچه در مسوده اصلاح فرمایند نسبت بکمال خود استفاده تربیت
تصور کند اگر انحطاط بیارد چه این گروه والا برگزیده باتی باشد اسمالی باشد طبع ایشان
هرچه تجویز فرمایند است و اولی باشد اگر بنظر در آید که منشیان دانشمند مسوده
اغراض نوشته اند و دولتمندان که درین هنر کمتر توجه دارند در آن مسوده حرفی و لفظی
باصلاح گفته اند که زینت همه مسوده شده و نزد ارباب دانش مناسب تر همان
مسوده معهذا خود صاحب مطلب باشد مطلب را صاحب مطلب خوب ادا می تواند کرد

بلکه شایسته



بلکه شایسته انصاف نیست که از هر کس بر سهو و خطای خود مطلع
گردد و منت بر خود گرفته بر صحت کلام اقدام در زد و در ورطه
غرور باطل و پندار بیحاصل بیفتد و چون نوشتن معاملات مالی و
ملکی در میان آید تا ممکن بعبارت قریب الفهم مفصل بنویسد که
که در معرفت آن مکتوب الیه را تردد نباشد و هرگاه بعوام نویسد
که عبارت بهایت سلیس باشد و از تکرار حروف رابط مثل هست
و نیست مضایقه نماید بلکه در اکثر الفاظ که در املا غلط مشهور گشته
همان غلط بعمل آرد چنانچه لفظ خورد که بمعنی کوچک بی حرف واو
صحیح است و مشهور عوام است با واو پس بایطابقه با واو باید
نوشت لفظ صحیح منع است از اما باتفاق منعی نویسند اگر منع
بنویسد مقتضای نادانی منع با لفظ دیگر بتجنیس خطی قیاس

نموده مطلب را گم کنند مثله این الفاظ بسیار است تا مقدور
در سخن بر اندازه فهم مخاطب باید راند که مطلب فوت نشود نقل کنند
که حکیمی نحوی روزی از اسپ جدا شده بر زمین افتاد و از شدت
حسرت غشی کرد مردم بر وی هجوم کردند چون بهوش آمد مردم را دید
بر گرد او هجوم کرده اند از خفگی فریاد برداشت که مالکم تکأکأتم
علی اوفرنقعوا یعنی افطروا یعنی چه چیراست شما را که جمع شده اند
متفرق شوید حاضران چون برین لغت واقف نبودند بانگ
کفتند که برین کس آسیب جن یا پری رسیده است که دو آخر
وا جری هریان میگوید دقیقه چهارم مشتمل بر دو فصل فصل اول
در بیان استقام ذاتی کلام فصل دوم در بیان استقام عارضی
کلام فصل اول در بیان استقام ذاتی کلام آنست که چون در

در عبارت واقع



در عبارت واقع شود از فصاحتش ببندازد و آن هفت
قسم بود تنافر الکلمات ضعف التالیف تعقید غرابت الالفاظ
مخالفت القیاس تنافر در لغت که بجن است و در اصطلاح کون
الکلمات ثقیله علی اللسان یعنی ثقیل بودن کلمات است بر زبان
وان عبارتی بود که دو سه بار اگر کسی بگوید در گفتن آن زبان
بیاویزد چنانچه خواجه تو چه تجارت میکنی گم کسی این الفاظ را در یکدم
سه بار بگوید که زبانش بلغزد ضعف التالیف ضعف در لغت زبونی بود
تالیف در لغت الفت دادن و در اصطلاح کون الکلام غیر مطابق
القواعد النحویه المشهوره یعنی ضعف تالیف عدم مطابقت کلام است
از قواعد علم نحو مثال ضرب غلامه زیدا یعنی زد غلام او زید را چون
اضمار قبل الذکر واقع نشود اینجا ضمیر غلام مقدم الذکر راجع بزید

ثقل الکلام اخلال تنافر الکلمات

موخر الذکر میشود متکلم را باید که مرجع الیه ضمیر را مقدم از ضمیر سازد
مثال ضرب زید غلامه یعنی زد زید را غلام او تعقید در لغت عقده
افتادن است و در اصطلاح عقده افتادن بود در کلام و آن
دو قسم بود تعقید لفظی تعقید معنوی التعقید اللفظی کون الکلام غیر الظاهر
الدلالت علی المعنی المقصود یعنی تعقید لفظی بودن کلامی است غیر
دلالت ظاهر بر معنی مقصود بسبب عدم دلالت خلل است که در کلام
واقع شود آن بر دو گونه بود یکی تقدیم و تاخیر و دوم بی تقدیم و تاخیر
الفاظ مثال تقدیم و تاخیر الفاظ نغمه کرد چو عندلیب سرا . یعنی چون
چون عندلیب نغمه سرا کرد . الله الله ز گردش گردون . ناله
اعلی است کرکس گردون یعنی از گردش گردون اگر کسی علی
است اگر دون همی نالید مصرع چون سرای مسکم اقعان و را

بی درم



زبی درم مثال بی تقدیم و تاخیر الفاظ از آن سو هزار و ازین سو هزار آنچه شمرده
شد کشته شد صد هزار . اینجا بسبب صعوبت فهم معنی مقصود نیست
بغیر تقدیم و تاخیر و تعقید ظاهر است بیان تعقید معنوی کون الکلام
غیر ظاهر الدلالت علی المعنی المقصود بسبب انتقال الذهن من المعنی
اللغوی الی المعنی المقصود الکلام یعنی تعقید معنوی بودن کلامی
است غیر ظاهر الدلالت بر معنی مقصود بسبب انتقال ذهن از معنی لغوی
آن کلام بمعنی مقصود و کلام مثاله من نمی آیم از آن در کوی تو
تا توانم دیده ام روی تو . مقصود ازین بیت آنست که من نمی آیم
که روی ترا بینم بلکه می آیم اما عبارت نیست دلالت بر معنی مقصود
نمیکند مگر سرد کنایه و استفهام غرابت الالفاظ الغرابت کون الکلمة غیر ظاهر
الدلالت علی المعنی غیر مانوس استعمال البلغا یعنی غرابت الفاظ

استعمال الفاظی است در محاوره فصحا و بلغا مستعمل نباشد
چنانچه نجاح عجاج و طوارق و امثال ان و حضرت امیر خسرو این
قسم الفاظ مزلق نوشته **مخالف القیاس** کون الکلمه مخالف القواعد
المستنبط من تتبع اللغات العرب چنانچه گویند الحمد لله العلی
الاجلل بقیاس وضع آنست که اجل بتشدید باشد **ثقل الکلام**
آنست که از اتفاق و اتصال قراین حرف آخر کلمه اولی و حرف
اول کلمه آخرین یک جنس باشد چنانچه وضع علم و صدق
قول و عمارت توران و شد و دال اگر حرف حاحت در میان
آن کند فصیح شود چنانچه وضع العلم و صدق القول و عمارت
ملک توران و شد و بدال **اخلال** در لغت جمع است و در اصطلاح
خللی که در ترکیب کلام واقع شود بسبب ترک لفظی در ترکیب

کلام که بدون



کلام که بدون آن معنی آن کلام مربوط نگردد **مثاله** نقد هر سیده
بسیار، نقدکم به رسیده بسیار، اگر نقد کم به رسیده بسیار میگفت،
رفع اخلال میشد **فصل دوم در بیان مقام عارضی کلام** مقام عارضی کلام
آنست که اگر آن را نبویسند در حسن عبارت و معنی کلام خلل
واقع نشود اما بر مخاطب خصوص نزد آنها که فطرت بلند سنج دانسته
باشند گران و مذموم نماید آن چند نوع بود **یکی** آنکه اگر مکتوب
علیه یا ممدوح معلول باشد به علتی و نفرتی از آن علت در عبارت
بیارند مثلاً اگر کسی از چشم معیوب است نباید نوشت که یک نگاه
توجه شما کار ما میشود یا بچشم التفات ببینید یا چشم داشت است بلکه
باید نوشت که توجه شما و التفات فرمایند توقع آنست این قبیل است
رعایت مناسبت های دیگر علل ذاتی و عارضی و بعد و حوادث

۱۰/۱

مثل هرزت یا فحش و خطا و خفت و غیره مکروهات مانی **دوم**
اگر مخاطب بحسب علت طبیعت خلقی اختیار کرده باشد که در مردم
دانا نکوهیده بود و مبتلا و ابکم الحمر است یا یک چشم یا تربالی است
یا دیگری خوی بد دارد در زمانه و شعر با تواند از راستی و صحیح نکو
نبود و اگر اسم معنی میسر نباید در مذمت و اهانت آن نپردازد
مگر در مقام تصحیف **سیوم** اگر الفاظ و عبارت باشد که مقصود
کاتب از آن مدح است و معنی دیگر بر سبیل اشتراک لفظ یا
یا تصحیف یا ایهام یا به تحلیل یا ترکیب بعضی بعضی افاده معنی
ذم دهد و از چنین عبارت تا ممکن احتراز مناسب باشد چنانچه
**بیت** کور من بردی و بردی کور من ؛ در میان کور بر آن
کور بر توی ؛ از این قبیل است اگر نویسد ما در او را دیدیم

زیبا و آراسته



زیبا آراسته یا در میان مردان شمشیرزن توی یا خلقی
بدنبال تو رود یا فلان معطی است بانواع جود و کرم یا تاج
بر سر است یا ممتحن مردی مردان اوست یا فلان کس
در خدمت فلان دولتمند پیش افتاده **نقلست** هارون رشید را
پرسیدند چون است که مامون پسر کوچک خود را دوست
میداری و جانب محمد پسر کلان خود فرو میگذاری گفت کوچکه
از خد فهم خود عزیزتر است مردم امتحانی استدعا کردند هارون
رشید اول از محمد پسر کلان خود پرسید که جمع مسواک چیست
گفت مساویک پس از مامون سوال کرد گفت ضد محاسنیک
یعنی مساوی جمع سوی بمعنی بدی است باعتبار کاف خطاب
لفظ مساویک و معنی میشد و خدمت پدر ادای آن تفهیم کرد

ممتحن

ادب والتست همچنین اینست از ادعباراتی که بزبان اهل هند
مذموم بود چون لطیفه گویان هند برآن هم حرف کنند ازان
الفاظ احتراز مستحسن بود چنانچه بعد لفظ مرا نوشتن لفظ یا یا
بعد لفظ چون آوردن لفظ دشت و دایه و امثال چون
این قسم الفاظ بسیار است برای نمود صاحبان هوش
بهمین قدر اکتفا رفت چهارم زنی اگر مکتوب الیها باشد
احتراز باید کرد از الفاظی که در اصطلاح خواه اشتراک موجب
حجاب عورات باشد مثل الفاظ نقش و وجود و جمعیت و امثال
وشاح و بوسه پیغام و ذکر احوال عشق و امثال ان
بکر و حالات و طینت و مزاج پنجم چون نامه شعر در تهنیت
ان کنند از عبارات موحش و منکر هر چند در حقیقت معنی

دوزن شادی



دوزن شادی و غیره احتراز باید کرد چنانچه در تعریف بزم عشرت گوید
که مطربان را زمزمه شادی شیون مردن غم بود ایضاً
سبیل باده آنقدر ساقی رسید که بنیاد غم را از پا افکند اگر لاس
غم را از پرده ساز کفن سازند سزاست همچنین چیزی که ضد کلام
ان مقام باشد نباید نوشت مگر بصورت صنایع که بی آن تمام
نشود اما بر تقدیر هم شعار شاشکی کلام و حسن او لازم است
دفتر پنجم در بیان حسن کلام متضمن بر دو فصل فصل اول در بیان حسن
ذاتی کلام فصل دوم در بیان حسن عارضی کلام فصل اول در بیان
حسن ذاتی کلام حسن ذاتی کلام آنست که بدون ان کلام نظم و
نثر از صحت نیفتد و اگر صحیح باشد مطبوع نیاید و آن منحصر است
بر چهار قسم فصاحت بلاغت سلاست و متانت فصاحت در لغت

واضح بودن کلام است که کل واضح فصحا واقع شده و در
اصطلاح واضح بودن کلام است از وجوه اکراه چند ان و ان
ضعف التالیف و تنافر کلمات و تعقید است که بالا مذکور شد
**بلاغت** در لغت رسیدن است و در اصطلاح رسیدن کلام بود
و نهایت مقصود کلام و مبالغه در حسن کلام بمقتضای مقام
و مطابقت ان مقام امریست که داعی باشد متکلم را ارادان
بر وجه مخصوص مطابق مطلب مثلا اگر مقام تهنیت است اشار
به تمهیدی شروع نماید که پس ازین مطلب از آغاز کلام
مطلب معلوم شود که در تهنیت نوشته است و این کلام
را براعت استهلال می خوانند ازین قبیل است مطلبی مکروه
را در عبارت خوش آینده بیان نمودن از لطایف الظرایف

مرقوم است



مرقوم است **حکایت** پادشاهی بخواب دید که دندانهای
او همه ریخته ازین امر نهایت مشوش و ملول شد با یکی از معبران
برین خواب تعبیر خواست چون معبر قدرت بلاغت نداشت
خواب العبارت نا ملایم تعبیر نمود گفت که همه اولاد و ازواج
و اقربای پادشاه در حضور پادشاه بمیرند سلطان از استماع
ان از غضب متغیر شد فرمود تا دندان های ان معبر از شوره
فرو کشیدند و زبانش بریدند بعد از ان معبر دیگر را طلبداشته
از تعبیر ان خواب سوال کرد معبر ثانی بلیغ و دانشمند بود
و دانا خوش طبع گفت ای ملک اینخواب دلالت میکند بر
طول عمر پادشاه که دراز باشد از عمر اولاد و ازواج
و اقربای پادشاه ملک را خوش آمد و بنوازشهای بی پایان

اکرام نمود کفت والله مضمون هر دو تعبیر واحد است لیکن معبّر
اول بسعی قبیح خود را در معرض هلاک انداخت دوم باداي
عبارت بلیغ سر مفاخرت بر افراخت **سلاست** در لغت نرم و
ملایم شدن است و در اصطلاح بلفظ کلمات هست بسهولت
و آسانی قرات و ترکیب کلام بالفاظ منفی الوزن و الرکاکت
و احتراز از ثقل کلمات **متانت** در لغت استوار بودن است
و در اصطلاح استواری کلام است که از ترکیب الفاظ
جمیل المعنی جزیل الرزانت و ترتیب کلمات متین الرابط
و عدیم الرکاکت چون نسبت فقرات بلند رجب عبارات
دل پسند حاصل آید و احلال در ان واقع نشود
عرض عبارت جزالت خوب داشته باشد جزل در لغت

باهرم غلط



هیرم غلط است که استوار بود و شکستن ان دشوار مراد است
کلامی که تکلیف هم رسیده باشد جزالت ندارد **فصل دوم در بیان**
**حسن عارضی کلام** حسن عارضی کلام آنست که ایراد آن شرط صحت و زینت
کلام نباشد بلکه اگر بر حسن ذاتی ضمیمه کرداند کلام را رونق دیگر
افزاید و مستحسن بود و آن سه قسم است **لطایف عبارت صناعات**
**لطایف** آنست که حسن الفاظ العبارت درج کنند که هم معنی مطلب باشد
بوجه صحیح و هم بطریق دیگر لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب
و کسر و جزم و جر و ضم که اسامی اعراب است در چنین مقامها که
فتح در بر صمصام است و معنی مقصود اینکه فتح بسبب صمصام است
و لطف این که لفظ صمصام است و مفتوح دال است که اگر کوییم فتح
بالجزم با صمصام است لطیف تر باشد که اعراب حرف دوم هم در میان

می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر و بیشتر لطایف عبارت
بطریق تعمیه صورت بندد چنانچه گویند راح در صراح است و لطیفه اینکه
ازین قبیل اسمعه و رباع چون الف ساکن است و میم در
در میان چمن خوشتر بود از حرارت هوا آفتاب نبات نیست
و از جوش این طوفان آفتاب در تاب شد امثله این بسیار است
بر صاحبان طبع رسا واضح و آسان و نوعی از لطایف
اینست که عبارتی درج کنند کثیر المعنی و هر معنی در المقام مناسب
و موافق مطلب افتد آن نوع مشکل است چنانچه این عبارت
از حضرت امیر خسرو میوه شاخسار لطف برای دوستان
جانی است لفظ جانی در مقام بهر سه معنی مناسب می افتد
ایضاً شادی مطرب در لغت عرب سرود و گوینده بود اشد و

راغ و باغ است

رباع در لغت جمع ربع بمعنی منزل و مقصود این است
که ... مسرع است

گفتن دوم



گفتن دوم معنی بحث سیوم علم نام مطرب برهمین دستور فقرات
بسیار است عاریت و آنچه آنست که در شعر و انشا رعایت نسبت
چیزی بعمل آرند و آن دو قسم بود مطلق و مقید مطلق آنست که مطابق
نباشد بر مطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از هر چیزی که طبع منشی
اقتضا کند انشا نماید مثال رقعه در رعایت نسبت آینه روشن ضمیرا اگرچه
نمد پوشان کوی اخلاص خیال همسال صورت تماشای معنی
همواره در آینه خیال معاینه مینماید اما از انجا که انفاس طبیعت کدورت
سجل فطرت افتاده ولی احتراز ظلمت صوری سعاری بادی
باطن از سیمات کدر انیده در حیرتکده دردمهجوری نشسته دیوار آهن
و آرزو دارند که چشم صورت را بمشاهده جوهر قابل آینه آیین
منور گردانند بیت عرض کردم که بیاد تو دلم خرسند است :: لیکن

این دیده و دید از طلب راجه علاج .: لازم که بر عکس ایام ماضیه
بخانه دوستان صفا پرست تشریف آورند و وقوع افزای
دیده مشتاقان شوند هر اینه موجب کمال انسان خواهد بود
والسلام مقید رعایت نسبت مقید آنست که در عبارت
رعایت مطلق نام یا اسم مکتوب الیه بعمل آورده شود و آن دو
قسم بود مجازی و حقیقی مجازی چنان بود که هر شیئی را خواهند که
در آن رعایت نسبت کنند اسم آن شیئی یا جنس و لوازم
آن در الفاظ و عبارتی که یافته شود از استعمال نماید معنی و
خواص آن مقصود نباشد مثلا جایی که نسبت از قسم عطریات
رعایت کنند لفظ دانه و کند و بود و کشود و پنداری و خود رای
وامثال این نویسند چند قسمی از عطریات است و بود

وکود بزبوی



کمود نیز بوی دارد که لازمه شمایم است و داری بمعنی عطریات
و در محل رعایت سبزه آب و اشجار و اثمار لفظ بر و تر و مشتری
و بهری و مانند جمال و کمال بکار برند از این قبیل است رعایات
حروف آداب بحال معروف باشند الهامی و هر حرفیکه برای معنی جمع آید جمله
کاده جرده جاتیه جات اگرچه این حروف را اکثر در مجلس جمع بی قید رعایت
رعایت نویسند خللی در حسن کلام واقع نشود اما بجایی که هم
معنی مقصود حاصل شود و هم سررشته رعایت بجا باشد احسن
تواند بود جمله در مقامی باید نوشت که تقریب بجوبان و محران
و عوام باشد مثل جمله بجوبان و جمله محران و جمله عوام سایر در جایی
که ذکر حشم و بیاربان لشکر یا سواران باشد و صنعت عکس
موزون افتد چنانچه سایر ساکنان شهر کافه در مقامی که نسبت

جمیع طبقه

ذکر حروف افتد چنانکه عین الدین باکاوه کرام بلطف علیهم زندگانی
میکنند حرفه جائی که مذکور اهل تیغ و محرران باشد چنانکه حرفه تیغ
زنان و محرران طایفه در مقامی که ذکر روندگان باشد چنانچه
طایفه حاجیان و طایفه مسافران و طایفه سالکان و منوران
و قاصدان و اگر صنعت عکس کنند طایفه ساکنان فلان شهر
گویند جماعه الحاکه ذکر ائمه مصلیان و شبان باشند جمیع
در محلی که مذکور مذکران و صوفیان باشد در صنعت عکس جمع
پریشان کاران طبقه در انجا که بیان آسمانیان باشد نظر بتعدد
صفت و اضافت نیز توان نوشت چنانچه طبقه از صوفیان حلوا
دوست و طبقه از اهل نیاز اگر نسبت سخن بارزل قوم افتد
نیز میتوان شد مثل طبقه حلواگران و طبقه زرکوبان و همچنین





جائی که ذکر طعام بو و ماکولات باشد استعمال جرعه و کم مغنی نسبه آید
مانند و از نسق مثل نمط بنیاد اشتی شکل شیوه گوی پیداری سبیل
منوال سان آسا آیین طریق نهج گونه جبان مثل چون رنگ
طرز روش کردار مانند در مکانی که ذکر آب باشد گوار افتد چنانچه
سخن فلان کس در روانی مانند آب است وار جائی که ذکر بزرگی
و بزرگان چنانچه گویند اینکار مردوار کردنی است اگر گویند
کاری طفل وار نمیباید کرد معنی درست است اما از تناسب
دور می افتد چه وار بزرگان بیشتر در محاوره است نه از طفلان
جز وار هم باین اعتبار گویند سوار کلان نسق جائی که ذکر
بند و بست ملکی و عمالی باشد چنانچه فلان حاکم نسق نوشیروان
نوشیروان ملک آرا آباد ساخته بند و بست فلان کس بر نسق

شایسته است **نمط** جایی که ذکر طرز و روش باشد چنانچه خوش نمایان
بر نمط بندگان خدمت باید کرد چه نمط بمعنی فرش آمده **نمداستی**
جز محل داب وار لطیفه دیگر ندارد **شکل** جایی که ذکر زلف
و شاهد یا اصطلاح منطق یا بیان شکلی باشد چنین خط فلان
حطاط و تسلسل شکل زلف خوبان است یا فلان دانشمند
در منطق حدس شکل دارد یا این مقدمه بر شکل منطق است
فلان عورت شکل با اصطلاح فصحا کرشمه یار است **شیوه**
این لفظ بشکل نزدیک است در حق رندان و اهل ملاهی هم
صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوه رندان دارد **کوی**
جایی که ذکر کوی و چوگان و مناظره مساحته باشد **بیدای** جایی که
ذکر غاله و عطربان باشد چه دای بمعنی عطار است

سبیل وطریق



**سبیل و طریق و نهج** این هر سه لفظ بمعنی راه است در محل
رهروان و مذهب استعمال این الفاظ جاری باید ساخت
**شوال** در لغت جوالی را گویند که نساج جامه را بران پیچد در چنین
مقام صرف این حرف خوشنما باشد سان **شال و شل و جون** جون
درین الفاظ از یک جهت ملحظه جایی گه که بیشتر این قسم الفاظ استعمال
یافته باشد احتراز عن المنکر صرف باید کرد **آسا** در جایی که ذکر
آرام و آسایش و راحت باشد چنانچه دل آسا و سینه چاک رفت
و هوای جان آسا مایه حیات است **امین** این لفظ را حدان عرض منشیان
مگر در جمع برند چنانچه آمین های فلان در جهان روشن شده است
**گونه** در مقام رنگ و بون افتد **خجان** حضرت میم خسرو و بجم مضموم
مکسور برو و در سب نوشته بجایی که ذکر طعام باشد در خور است

زنگ جایی که ذکر طعام شیرین و مکر و طلا و آهو باشد نحو رنگ
شی و نمک معنی دارد برای این جا هم موضوع است کردار جایی که
ذکر اعمال و افعال باشد چنانچه فلان بکردار عابدان ریاضت میکند
با مکردار عاصیان بدکردار است طرز در مقامی که ذکر جامه و نقاش
نقش باشد روش بجایی که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن دلبر
بروش کبک مینماید اعمال حروف باء زیر برای جایی که ذکر فرود آمدن باشد
مناسب است چنین که بربام رفته بالا مباش زیرا که جای نیست فرو
جرا جایی که ذکر مراعی و مواشی باشد مناسب است بردر نشش
جایی که ذکر طیور باشد و آنکه برای تسبیح و جانه تسبیح میگویند در محل
شمار مناسب افتد که چنین عاشق خدا طلب است و بهشت را خوار نر
ار برای تسبیح و جای تسبیح داند حروف تهجی نزد عبارت حمایت کنند مبادله

مرا الف بیک



مرا الف بیک تا در راه دوستی ثابت قدم گشته از دوام شیطان
رجیم برآمده در هر حال خاطر او محیط سعادت است و در مشکلی گشاد کار
بر خلوص باطن دال باید از دال و رهبر ضلال منشان آن را که رضا داشند
انچه سیح تشبیه از جانب او دشمن شیطان گردانیده غلط است مرید صادق
متصاد مرشد نخواهد بود مثال انکه از باطن ظاهر است و بظاهر برآستی
انچنین کس را العین عبارت دیدن از سره تا عین بخشیدن برجات
از گفته عرض گویان برچین اهل وفا قافیه تنگ نباید آورد که در
کوشه سکسته دلی اعتکاف کرنید علام شماست بلطف عمیم اکو آن
ارحال اوی برو آو غافل نباشند و آنها را که در حق او بدگمان
میکنند زجر نمایند و برانند عاقبت مفید حقیقی الحیان بود که در انش ازو
معنی اسم مکتوب الیه با مطلبی دیگر که مقصود بود هرچه از خواص

صنعت ولازمه حسن اتصال باشد در عبارت درج کنند ملازم را العنوانی ادا کنند
که آن ملازم شریک معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه موزون و درج
شده که ملازم آن میتوان نوشت پس ملازم معنی حقیقی آن اسم نویسند
مثلاً اگر کسی را شمس الدین نام باشد ملازم آفتاب ثبت کرده اند
مثال از علایم اسم نور افزای مطلع عز و تمکین سید شمس الدین ضیا بخش عالم
مهربانی باشد از ساعتی که تا بدان دیده اهل بینش از فروغ جمال
آن ضیا افزای مشرق بزرگی منور و مجلی گشته دوستان صادق
هر دم چون صبح بستایش و ثنا گستری روشن بیان بوده در
هوای شوق ذره کردار بیقرارند اگر روزی تشریف آورده کلبه مهجوران را
بیت الشرف فرمایند عین ذره پروری خواهد بود مثال آنکه تناسب خاصه
وصف نویسند رقعه نسیم الدین حکیم نسخه معجون مفرح القلوب یعنی مکتوب مرغوب

وصول بهجت نموده



وصول بهجت نموده موجب رفع ضعف ناشکیبائی انتظار گردید
مضامین انگبین آلکس که انگشت نی خامه معجزه طراز بود کام جان را
ذوق پذیر انبساط گردانید منتظران را که بوعده رسیدن در چند روز
خورسند ساخته بودند محروران حرارت مفارقت بتغیر وعده [illegible]
و سوداوردگان عشق و محبت بتقوسای نبید دلبند نکنند علاج علیلان
فراق شربت وصال شهد وعده لعل نمیتوان ساخت توقع که از نوش
داروی دیدار رو در شفابخش بیماران خود شوند مثال آنکه از لوازم لوح منی
بت نکنند رقعه گوهر مروارید صاحب ابر کرم دریا نوال سلامت چهار دانه مروارید ورود
یافته از روی افزای بنده حلقه بگوش گردید در ادای این عطیه روشن
اگر دریا دریا لالی آبدار ثنا و ستایش نثار گرداند هنوز بیک دانه مروارید
در عقد ادای شکر یکشبه باشد لاجرم گوهر سخن را در سلک عاشقتن

واجب دانست تا صدف آسمان از دُر بهای انجم پر است گوهر
افاضت و کامکاری آویزه گوش روزگار آن از بسان بهار
جود و افتد ارباد و السلام مثال امارت نسبت اهیس نبی رقعه در رسیدن باز
همای اوج کرم بخشی سلامت بکدست بار کلک نگار که مرحمت
شده بود شاهین نشاط را دست آموز خاطر گردانید تا به حال
بکمال سبک پروازی پیرامون طوطی وصفش نمیتواند گردید و مرغ خانگی
خامه با تمام صفت خواهی در تعریف از چشمه دوات نتواند پرید
زاغ کمان از هیبتش مانند چلتشیبان گوشه گرفته و کلک جنگ
بصولتش اسباب کرکس پذیرفته ترکان خوبان در صید دلها پرورش
با فره حکل او ستع نگاه معشوقان در سختی گرائی قوت گرفته بال
او خروس هر سحر نالان آهنین چنگ اوست و سرخاب در آشیانه

اورا بلبل ورد



گرداب سر فرو برده آهنگ او نسر طایر اگر بر آسمان نمی بود از تندی
رواز برق جهش جان نمی ربود و لبط صهبا از بیم صدمه خونخوارش در
اطراف دامن زندان خزیده و تند و جام از هراس جگردوزی منقارش
بر دست می پرستان قالب تهی گردیده صاحب کلاه جمل اولی الاجنحه
صید انداز است و در فوتخانه روزگار بسر فرازی بلند پروازی ممتاز
تا بال کشای عنقای خورشید است باز مراد دست آموز همت امور آن
و امر تیناباد ایضا از بن قبیل است رعایت نسبت حروف تهجی باید دانست
حروف تهجی بصورتی که در مفردات بنویسند خیابه نشین آنرا حرف مسمائیی
گویند حروف تهجی اسمی هر یک معنی مخصوص دارد تفصیل آن در ذیل
معلوم شود الف مرد سخی و عدد هزار بای مرد بسیار شهوت
تای زمین تماک ثای فراخ چشم جیم سرمست حای سلطنت خای
موی سر دال زن فربه ذال تاج رای مراد بعضی کیسه که کلکلتی گویند

زای مرد بسیار شهوت بسیار خوار سین توانگر شین مرد بسیار شهوت صاد
مس و من ضاد هیچ طای سیح کیرا الشهوت ظای زن عین آفتاب و چشم زانو
و چشمه و زر خالص و غیره غین ابر فا کف دریا قاف کوه کاف ضمایر
لام درخت میم شراب نون ماهی و دوات واو سر و کوهان
ها طپانچه لا دو ال گفتش یا حیه یعنی مار نشانی الف همواره در فصلی
ال سه او از است بای بوسته در تخت ذنوب اعتبار خسته تمنا
ضعف ندارد که تا بر روی آنت و تای باروت اگر شرم و حیا دارد
رسد و آنت مانند جیم در زیر احتیاج و لبس ویرانان مباش
حای که سر حاجت دارد او روی قناعت در پلاس ان مباش
چون سنگ سیمی لعل بد سنگ نشوی که جای حسیس را مرتبه الف خوبان
هنود و عدوی نفس خود اند آنها که چشم بر دال میکشانند سنه های
طلا شکسته بهتر که دال دلت بر گدای دونان نامردمان روزگار

میامیز



میامیز که کمتر از زای اسمی در پای وغزای زبان تیر زبان وار دو سین
همانست که نام خود و احسان بر آرد دو شین را با شیطان سر و کار
حقا که کارش دشوار صاد صبر رفته اگر سعادت بر آید ضاد ضلالت
در قفس کن که در روضه جان بال کشاید طا همواره در بند وطی رش
حدی بش باشد بنا بر ان ظا در میان نظر دارد عین معنی چون داغ نشور
صورت و معنی محو مطلق گردید عین غفلت بر آفتاب حقیقت حجاب نمود
و حار فراق طبعت بزلال فطرت کدورت افزود در قاف قناعت
کوشید بکر نا کرم الهی کاف کارسازی تو کرد و از لام لذت دنیا
میو هیکلی مخواه که میم مدهوشی سیلاب شعور تو شود مانند نون نهنگ با
نکبت میامیز که رواو و ولات بدای وار های هول قیامت نشدی
که چون لا از ملاهی گسسته بیاسای با اهل دنیا با هم باش که یا ر دنیا
یادو کسار دارد دلکش است و جای تو در انجا خوش است

صناعات کلام آنچه در رسایل صنایع نوشته اند بسیار است و هر اکر
صنایع آن وضع کرده حضرت امیر خسرو دهلوی است چون مطلب
از صناعات سر است صنعت هایی که مخصوص کلام نثر و مشترکه نظم و
نثر بود و تعلم در آورده شد و از صناعات امیر خسرو هم آنچه متابعت آن
بر طلبه تازه مشق چندان دشوار نبود مندرج گشت و آن دو قسم است
و صنایع لفظی و صنایع معنوی صنایع لفظی و آن بیست و نه قسم است ترصیع
و تجنیس اشتقاق تضمین مزدوج موشح محذوف عکس تصحیف مقلوب
لزوم ملون رقطا خیفا مقطع موصل ترجمة الفاظ مسمط المتباد له
الراسین تاریخ صنایع معنوی و آن بیست و هشت قسم است
ایهام محتمل الضدین تشبیه تاکید المدح بما یشبه الذم تاکید الذم بما یشبه المدح
رجوع تجاهل العارف مبالغه لف و نشر مساقت الاعداد و تنسیق الصفات
ارسال المثال مذهب الکلام تعجیل الجمع مع التفریق الجمع مع التفریق

والنفسم حسن طلب



والنفسم حسن طلب حسن ارسال حسن شکایت کلام جامع محر هزل
مراد الجد تلمیح استعارت متضاد مراعات النظیر لغز معما صنایع لفظی الترصیع
در لغت نشاندن جواهر است در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارت است
از انکه در کلام نظم یا نثر دو مصرع یا دو فقره الفاظ متساوی الوزن
موافق القوافی برابر یکدیگر بیاورند مثاله ای منور نجوم جمال و ای مقدر
رسوم کمال نوستانی است به قدر نعیم آسمانی است صدر نور جلالت
مراسله سامی و مکاتبه های بیرایه وصول فرموده و سرمایه حلول افزوده بهجت اوراق
مخلصان صادق و فرحت برای اخلصان واثق گردیده کاهش آلام
مفارقت و خواهش آرام مواصلت آن جان مروت شان فزون
از قوت تکرار عبارت افزون و قدرت تذکار اشارت بیرون است
الله تعالی کوهر وصال جواهر کمال حاصل و واصل گرداند تجنیس در لغت
مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دو لفظ با زیاده قرین

یکدیگر خواه در برابر قراین و اسجاع بیارند که در گفتن یا در نوشتن بهم مانند باشد
و آن هفت گونه بود تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر
تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس تام آنست که دو کلمه متحد الحروف و متغایر المعنی
در مقابل یکدیگر بیارند که در قرائت و کتابت میان آنها اصلا تفاوت زیاده
و کمی نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت ع تار زلف را جدا
از شانه کرد ٭ دست آن شاطه می باید جدا از شانه کرد ٭ درین عالم
ظاهر سیر بستان سرا یا شاهدان نغمه سرا که جمال آنها حسرت گلزار زدود
بلبل از رشک جلوه آنها در بهار گلزار و شنیدن زمزمه های چنگ و ستار
کو بهر نشاط است و در جنگ و نخچیر طبع خام در گرد آوردن سیم خام سرگرم
مجلس یاران و عشرت باده و جام و اختیار شدن سفرهای شام و جام
باعث بیهوده غمخواری است و موجب الوف تشویش و خواری و کسی را
که پای دل از تفرقه باز است درهای دولت بر روی او باز است

مثال نثر

و چنگ ارجمندی



و چنگ ارجمندی که برگ و نوا دارد دو چشم پر بینا و گوش پر نوا دارد بهتر
از افلاک تمام است و شربت عیش تمام تجنیس ناقص و آنچنانست که دو لفظ با
زیاده در کلامی بیارند پهلوی یکدیگر در قراین خواه در اسجاع که در حروف
متفق باشد در حرکات مختلف و این را تجنیس محرف گویند مثال نوش و درد
باده و درد ابروی در فقیر در اهل دنیا نیز دو مسند مستند توکل از بهر
دونان بر دونان اجا نخیر تجنیس زاید چنان باشد که از دو کلمه متجانس
که در کلام واقع شده یکی از دیگری بحرفی زیاده باشد و این را سه قسم
نوشته اند که زیادت حرف در ابتدای کلمه باشد یا در وسط یا در آخر مثال
هر قسم در نظم اول بیت منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار ٭ شده دیوانه و شیدا
از غم یار و دیار ٭ یار نبود اول اگر خوب کار من ٭ آخر پر است ز رشک مدام بیت
کنار من ٭ ای از من دور همانا خبرت نیست ٭ کر موبه چو مویی رشدم
و از ناله چو نالی    آنرا که خدا پرستی کار است صید سعادت او را شکار

عاشقان دل داده سوداي خال وخيال اند و دنيا طلبان در كرداور
مال منال وحاصلان جاه افتاده هلال اينهاي باري اند وعاقلان بالوات
معالي باز          وانچنان بود كه ار دو لفظ متجانس يكي بر اصل
وضع باشد ودوم مركب كه نسبت بركسان باشد آن بود وآن دوكونه
بود يكي انكه هر دو لفظ دركتابت وعبارت متشابه يكديكر باشد واين را
تجنيس متشابه نيز كويند          هر دو لفظ در عبارت متشابه باشند ودركتابت
مختلف واين راتجنيس مفروق نيز كويند          ح متاب اي
يار كرستمبار آر كسي بارين آن كر وخاطر نبار ار كسي
بدرار سم بدرا بجو راه بده ودل سوداي را ازبازار غور خواجكي
بار آر كه دريجا غرار حري متاعي نخري هراينه بابند ونشوي تابنده
نشوي          اي دلبر عيسي نفسي رساني خواهم كه بيش
من بولي نرس اي          اكر بمني داري ديني كار باش يعني
بمواره با نفس خود بيكار باش بر دنياي ديكران منيشين از

كرباس خود



كرباس خود جامه كن وبا كلبه خود بساز ودر قصر اغنيا جا مكن دنيا وهم
وشي است اكر در حقيقت نظر كني كه شي نيست          والخيانت
كه دراو اخر اسجاع يا ابيات دو لفظ متجانس بپهلوي هم بيارند وآنرا بشد
كه در صدر يكي از انها يك دو حرف زيادت هم باشد واين را تجنيس مزدوج
وتجنيس مردود نيز كويند          اكرچه ستمكشت اچو من هزار هزار مرا بدست
نيابد چو تو نكار نكار          اي لعل آتشينت در دل كلنار نار غيرت دل برون
نداري اي ستمكار كار          ازادكان وادي عشق را محبت دوام
وامت ودر نظر نخچه معران قناعت طالب لقمه جام جام بركه با اهل دنيا
پيوست جوانمردي را داد وادا داد الكه جوانمردان را خوار ديد بنياد كيش
را باد باد          هيچ ميداني بهشت برين چه باشد سوداي بست
از ديار يار وآه يار پرستان جيست اربست غبار بار وميواند بود
كه حرف اصلي هم درميان اين دو لفظ متجانس واقع شود

چنانچه اعتدال طبع دال است بر صحت مزاج    آنست که دو لفظ
یک جنس مختلف الاواخر در برابر هم بیارند    بر نفس من فکند هوای
زر زحمت سوان    و حال من فکند شراب لب شرار    زبان سخن
سنجان چون تیغ سرکان جواهر است در کام و روشنی معنی در حرف گفتن
طرازان چون صبح است پنهان در شام در این صنعت اگر اختلاف اواخر
الفاظ بحروف قریب المخرج باشد از مطرف مضارع گویند چون شادی و شاد
والا مطرف لاحق گویند    و التجانس است که دو لفظ با زیاده از یک
جنس بیارند که در تلفظ متجانس باشد در کتابت موافق    چرخ را
با همه بلندی قدر    آستان تو استان باشد    حاشا من جانمن
جز خزان ارجمند رشید ارجمند رسید خاطر گل لسان گل شگفت جهان
آفرین قرین شادی دارد حیثیت حیث گوی حد حد است از راه
شوی سمت نهمت نهاده بود چون بلا جای حامی رشید رسید مدعی

ازحامی فکر خود



از حامی فکر خود پشیمان گردید و سهو و ندید خاطر جمع دارند و از احصار اجتناب
اختیار مسرور و ممنون باشند    در لغت مساکنت است و باصطلاح آنکه
در نظم یا در نثر کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار معارف و متجانس
مکرر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشد    گرد ذره پرور
قبول من رسد    در ثروت ازری سرابر دمرا    قادر قدرت
کامله آن حاکم احکام حکمت را عامل اعمال رضیه دارد    قابل اقبال سعید گردد
بعد ارسال ادعیه مقبول مشهود آن شاهد شهید الطاف میگرداند
مدت مدید گذشته که خبری از آن خبیر نرسید خاطر دوستی مخطور منتظر است
ترصد که با حصول نعمت مواصلت یاد آور باشند    صور معانی
مرادات در آینه خواهش آن صورت معنی و معنی ادبیت جلوه گر باد
تصور غایت آن تصویر که بهتر از آن متصور نباشد این دل صورت
پرست معنی از نقوش غریبه و صور عجیبه ممتلا ساخت نو وقع که از عشق

ناقص علیا به مشاهده حضور اسمعنی صورت بلکه به کمال رسیده و تماشای آن تصویر
پری تمثیل دلیل معرفت حضور حقیقی گردد    این صنعت خیانت که شاعر
یا منشی در کلام الفاظی بیارد که چون صورت انرا نگاه دارد حروف و حرکات
بگرداند مدح و آفرین و ذم و نفرین گردد و صاحب طبعان باریک بین
در تجنیس خط و تصحیف از سر وقت همین فرق کرده اند که تصحیف را چون بگردانند
هجو شود و تجنیس خط چنین باشد    بگو بیت یا کهان کری در آمد روی
سری که شکست این سر کبر    مزاران حرمت بر نصر ظاهر و باطن محیط
سید الس معنی باد    ارانبار که ان حمید صفات کرنده کونی بلعب بیاری
روزگار مقبول حسان آن دیار گشته باران در سعام پابوس بی اختیار اند
وار حرمت آن محبت برغبت نوقع خیا که از انها دعا کرده زد و با مقبول
دلیل
بیاید    سر و تجنیس آدمیان کرده جمهور عالمیان
طریق عزت محرم را حرمت و شرافت پناهی مقبول حشم الهی باشند

در لغت



در لغت واژگونه شده باشد و در اصطلاح کلامیست که بعض حروف
یا تمام حروف آن را برگردانند و لفظ دیگر بهم رسد و اقسام آن مشهور چهار است
یکی از آن مقلوب صحیح بود و آن مخصوص کلام نظم است و سه قسم ملقب مشترک است
در میان نظم و نثر    و آنچنان باشد که در کلامی کلمه چند آورده شود
که میان آن در بعض حروف تقدیم و تاخیر باشد    رشک قدرت کند سپهر و نجوم
سکر فتحت کند بلاد و دیار    امیر خسرو فرماید    مقلوب بعض اگرچه مقبول نماید
و قبول قلوب دارد لیکن چون در آن چندان لطف نیست در استعمال لایق
قابل این طرز نشود مگر جایی نادر افتد    و آنچنان است که در بیتی یا قرینه
لفظی چند بیارند که هر لفظ مقلوب دیگری باشد    رای تو یار صواب و داد تو
مخصوص داد فتح تو حجت حسود و هست تو قفص مراد    ای مالک کلام اهل
کفن را اگر دان با نیک شوی و حرف محبت گو که فرح جانها دهد در دار الامن
راز آمده که کسی را از تو آزار نرسد و سایل را از در رد مکن که اجر عظیم نتو
فایز گردد اگرچه خوردن شراب در بارش عزت است اما قصد محمود در

حق صحبت مفاخرت دنیا و آخرت　　دانچنان بود که مصرعی ثانی
در قرینه یا فقرهٔ تقسیمی اش نماید که انچه براست توان خواند هما نقسم بارکونه
وابن شکل بین اقسام مقلوب ست　　دارم کلام حرف فرج مالک مراد
امید اشامان شادی سید عماد الدین محمد موسوی بس قاضی عبد الوهاب مشهدی
گفته مرکبی یافته ام مقلوب مستوی است قاضی پرسید چیست گفت مرادی دام
قاضی به بدیهه گفت برآید یارب که ایهم مقلوب مستوی است همچنین بعضی از اعزای
گوید کاواک مزرای گفت شا باش　　این صنعت چنانست که شاعر یا منشی
یک چیز را بار باد در کلام خود لازم بگیرد چنانچه سقی نشاپوری سیم و سنگ را
در هر مصرع این قصیده که دو بیت از آن مرقوم میگردد لازم گرفته　　ای نگار
سنگدل وی لعبت سیمین عذار　　مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا نی چو سنگ　　رخم سنگ و عهد سیم ارنیست
گویا یادگار　　حضرت میر خسرو در قصیدهٔ شش و الک لک و مگس را لازم گرفته
چند بیت از آن نیز قلمی شده　　ای زبرت کرگس و لک لک مکس دون بقرار

بهل بهشت چون



بهل بهشت چون سبیش عنقا مگس در کارزار خصم لک لک انجنان نا چیز گشت از تو که
گرد در دهان اژدهش چشم مگس جایی قرار　　دین و دولت را پناهی تو ز عدل
شهنشهیت کرسبیش کرد و پلنگ افکن مگس لک لک شکار　　و کاتبی را قصیده
ایست که سر و چهره را در هر مصرعه لازم گرفته مطلعش اینست　　مرا غمی است
شتربارها بچهره من　　شتر دلی بکنم غم کجا و چهره من　　و سلکهٔ مدح بابان
سلامت مدت دست که دست بر و سر پیچه روزگار در حال من مستمال دست اندازی
کرده دست این پیوسته پا بدستی سرده پش هر که چون دستار دست برگ
کداشتم دست بدست بهاد چون ایزد زبردست این زبردست نوازرا دستگاه
بلند بخشیده امیدوار است که این تهید دست نیز بدست او زبد کی ان جناب
بکی ارملازمان صاحب دسترس کردد　　عبارت از انست که دو لفظ
بازباده منفق الروی پهلوی یکدیگر بیارند　　جایی که بود آن دلستان
در بوستان　　شد کرگ و روبه را مکان شد زاغ و کرکس را وطن
مسند اینه و صحیفهٔ شریفه وصول نموده و موصول و مسمول نشاط کردانیده
همین قسم است اراده رهم و زرهم و عزم و جزم و دولت و صولت علی

بود الصاس این صنعت شعر بسیار دارد     در لغت رنگ برنگ
شدن است و در اصطلاح آنست که انشا یا شعری طرح دهد که به اندک
تخفیف انشا بدل از نظم به نثر یا از نثر بنظم خوانده شود یا شعر زاید و وزن توان
خواند چنانچه این بیت     ای رخ زیبای تو آرام جان     وی قد رعنای تو
سرو روان     وزن این بیت از بحر رمل است بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان     واگر مخفف خوانند بحر سریع باشد بروزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان     این قسم است که چون حروف بعض الفاظ
بدیگری وصل کنند بطریق نظم خوانده شود حضرت امیر خسرو این صنعت را
نظم و نثر نامیده و در اعجاز خسروی رقعه انشا کرده متضمن بر چندین
ابیات که هر یک بوزن علحده خوانده شود و ایراد آن موجب
تطویل کلام است معهذا چون این صنعت لطف معنی ندارد و بر سبیل
تمثیل چند فقره نوشته میشود     زندگانی خواجه مستوفی شهیدی
که در دل آمد سودای آن کرد بطریق تحسین بر آن شعر های

قافیه موقوف



قافیه موقوف بحضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو بهر که این نظم
برخواند     آفرین باد بر طبعت او موشح در لغت وشاح در گردن است
که گلو بند زبان است باشد و از او وضع کنند و در اصطلاح چنانست که
نوعی شعر و انشا طرح دهند که از سر هر بیت یا هر مصرعه و در نثر از سر هر فقره
حرفی خواه لفظی بگیرند شعری علحده یا معنی یا عبارتی دیگر حاصل شود از بس
استعمال مسلسل آن مرقوم نشد در صنعت تاریخ معلوم خواهد شد این صنعت
محذوف چنانست که شاعر یا منشی تکلف نماید که در شعر یا در انشا یک
حرف یا زیاده معرب یا معجم را محذوف کرداند ملا نویدی سی و دو
غزل گفته در هر غزل یکحرف محذوف ساخته و این قطعه اسلمان ساوجی
است که الف را ترک کرده رباعی     صفت صدر و مسند دستور     مهر زینت
بهشت برین     میکند بخشش بنذل و درم     همچو روی شهنشه زمین     او
فردوسی چون کتاب مستطاب شاهنامه را در فرس گفته لفظ عربی را
کم آورده لهذا این حروف که مخصوص زبان عرب است در تمام ان

نثر در حذف الف

کتاب نباید ه مکر لطریق ندرت وشاذ **مثال** بلند همس سحن سبح من نمقه
اشفته بحث شحون رسید دل دوستی منزل بخورشیدی وسرور سوف
نوقع که بهمن قسم بوسته تبرقیم نوید خرت مسرت بخش محبت دهرین شوند

الثغ

واصل این عطا فصاحتی عظیم داشت اما الثغ بود الثغ کسی است که در
کفتن حرف را عاری باشد وخیان روزمره داشت که حرف واقع
دران نشود وقتی او را پرسیدند که در عربی چگونه کویند که نیزه بنداز و در راه
سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد کفت اطرح رمحک و ارکب
فرسک وبکفتن حرف را مضطر خواهد شد چه درین هر چهار کلمه حرف
را بسیار است واصل بی تامل جواب کفت الق قناتک واعد جوادک
همه کس آفرین کفتند وار قدرت سخن سنجی او تعجب نمودند وازین قسم
است اثار کلام بترک الفاظ فموی والفاظ فموی آن کت در تلفظ
آن لبها باهم بسوند با الفاظ عرل اللسان که در تلفظ ان زبان
حرکت نکند با حروف مهمله معجمه **امثله ترک الفاظ فموی نظم** ای دیده

رخ نگار دیدن



رخ نکار دیدن خطرات ❊ ای دل سران رشته کشیدن خطرات ❊ هان تا
بخشی رساغر عشق دکر ❊ زنهار دلا زهر چشیدن خطر است **نثر** دل در خیال دوست
آن قدر صفا کرفته که آینه اش دانند وجان در هوای جانان چندان از خود رفته
که دیوانه اش خوانند **مثال** آنچه حرف فموی دران استعمال یافته والفاظی که
فموی نیست ترک شده **نظم** یا ئم و مهی آن سه بابا مالس ❊ بابانه موی مه
ما ما مالس **نثر** مبدای ببرکشن جوان محبوب مباهات مواهب مبین نموده موش
بی رکان فرموده باید که مهم مجروحان مفلسی پردازند اما معبر مطبوع این صنعت
اصحاب حذف حروف منقوطه وغیر منقوطه است صنعت حذف حروف منقوطه را
تعطیل خوانند **مثال نظم مرجاح** که کرد کار کرم مردوار در عالم ❊ که کرد اساس مکارم مهد
ومحکم ❊ عماد عالم عادل سوار ساعد ملک ❊ اساس طارم اسلام وسرد عالم ❊ ملکه
علو وعطارد علوم ومهر عطا ❊ سماک رمح واسد حمله وهلال علم ❊ کلام او همه سحر
حلال در همه حال ❊ مراد دل همه اعطای مال در هر دم **نثر** راه روعرصه وداد در دعا
ورزد داد که مالک الملک موکد اساس ومحامد کرام را همواره در سر دو داراد

حذف حروف غیر منقوط مشکل ترین صنعت هاست حضرت امیر خسرو درین صنعت
بعربی و پارسی رقعه های نظم و نثر متعدد انشا فرموده ایراد آن درین مقام موجب
تطویل کلام است مثال نظم لعضب حسین بحسن حبش من ۔ بکس حبس وحش بین
فیض بخشی رش بنی بحث ۔ بخشش بحث بس منش من ۔ زیب بس حبس رس
رس بس رسی و رس بین ۔ مع سری بران برست حیست ۔ سری
شمع بین بس شش بین ۔ حسن حسن بحس فیض بخشی ۔ بس بحث بس بین عکس طبعت این
حنان است که در نثر یا در نظم مقدم کند کلام حرفی را بر حرفی و در مصرعه
ثانی نظم و در فقره ثانی نثر موخر سازند آن مقدم را مثال نظم در چهره تو دیدم
لطفی که می شنیدم ۔ لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم نثر کوهر دریای کرم
دریای کوهر هم مطلع آفتاب اش بندی و آفتاب مطلع خردمندی و این
عبارت شعب بسیار دارد قطار در پارسی کوسفند است که سیاهی آن با
سفیدی امیخته بود و در اصطلاح ارباب صنایع آنست که شاعر یا منشی کلام را
بطریقی انشا نماید که حرفی از آن منقوط باشد و حرفی غیر منقوط مثال نظم غمزه

شوخ آن صنم



شوخ آن صنم جان منست ای صبا زلف سیه چو بسته بار کشا چو جان من نثر پایه
رفعت شان حشمت آن عاقل کامل بلند باشد خیفا در پارسی آهوی سیاه یک
چشم سپید و در اصطلاح صنایع خیالست که در کلام یک لفظ غیر منقوط مثال نظم
زیب عالم شد را بخشش بال ۔ تیغ او زینت ممالک شد نثر امیر خسرو فرماید امام
نفی الامم تقی العلما نخبه الکرام حریه العلم زین الملک شیخ محمد حبیبی را فیض الله بخشش عالم
غیب باد مقطع بپارسی آن پاره پاره باشد و در اصطلاح آن باشد که شاعر
یا منشی کلام القسمی انشا نماید که همه حروف در کلمات از هم جدا بود مثال نظم را زور در دم
ز درد دوری او ۔ درد دلدار زر دوا ز دو فراز نثر دوا رد داد او ز دوران باز
و ز دوری دور دار اد موصل در لغت بپیوستن است و این صنعت چنان است
که در کلام یک لفظ مبسوط آرند و یک لفظ غیر منقوط که شاعر یا منشی کلامی انشا کند
که جمع الفاظ در کلمات بهم پیوسته باشد و آن چند نوع بود اتصال دو حرف
با سه حرف یا چهار حرف علی هذا القیاس مثال موصل دو حرفی نظم بالو هر کس چو ما
قرین باشد ۔ با غم خاطر حزین باشد امیر خسرو فرماید نثر نامه جانب

عربی من برسد چاکر خاصه حاجی سرفانی سر خدمت بر پای می مالد میگوید
که برین جانب خاطر ما فرحت قرین می باید که جانب من نامه فرمایند مینواند بود
که نامه را بلا قید اعداد شروط موصله نویسند **مثال** صاحب من نامه نامی بهجت
بخش خاطر محبت سرشت مضامین سحر تحویش بر باطن خلوصیت خاصه علم فرحت
بلند ساخت توقع که همین نسق جامه عنبر بر صفحه کاغذ مشک فشان تحریر نموده جرئت
ساخته مسند بخش محبت مسندی جمعیت باشند **ترجمة الالفاظ** این صنعت
موضوع امیر خسرو است و الحسان باشد که لفظی در پی لفظی بیارند چنانکه
دوم بطریق لطیفه ترجمه اول افتد خواه عربی ترجمه فارسی خواه عکس آن و امیر گو
در اکثر مقام این صنعت در لغت فارسی و هندی اثر فرموده **مثال نثر**
معلوم آن دانسته گردد که سینه عطش باد از تشنگی فراق نجدای رنج جانی
سردیکست از جای امید دارم آنکه آن روی نکو بوجه احسن برای العین
درشش چشم آید **ترجمه مسمط النثر** این صنعت در فصحای سالف مخصوص
نظم بود چنانچه در شرح اقسام نظم تقلم در آمده حضرت امیر خسرو سر از درین

صنعت اثر فرموده



صنعت اثر فرموده بمسمط النثر موسوم کرد اند و بدستور مربع و مخمس
و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر که در نظم نویسند در فقرات نیز میتوان نوشت
**مثال مسدس** خار خسرو ساحر مرجانی است گوهر بار ٭ مرغی است دانه های گوهر در منقار ٭
شد بر گوهر او پرده دار ٭ پرده گوهر یافته از شب تار ٭ در خوانم دی ابر گوهر بار ٭
در تواضع چون مردم پاک گوهر **بند دوم** دری که درج دوانم بر آید ٭ از خزانه دریا
بر دانا نباید ٭ اگر غواص قلم یکی از آن کشاید ٭ هر گرهنده از دهان صدف نکشاید ٭
**بند سوم**
بر دستار شاهان نکس شاید ٭ در گوش عروسان زیور ٭ چون من هوس
این صنعت در آوردم ٭ اندیشه را در خزان فکر در آوردم ٭ از درج لعل و
وار مشتری گوهر آوردم ٭ پس روی یار الش این زیور آوردم ٭ جانی
که منور باشد مسمط بر آوردم ٭ مسمط النثر نام کردش آخر **مبادلة البرائین**
این صنعت هم وضع کرده امیر مذکور است طرفش چنانکه در عبارت معنوی
نگاه دارد که هر حرف لفظ مقدم و موخر بدل یکدیگر باشد **مثال نثر** حوح
صدور که مدرسه ادراست شده نهاد که مست ه باد کمان از روی سلام

با ملامت و ملام بی سلامت می رساند کار بجدی که میکنند یار کنند کی میکشت سلام
کردم کلام سر دم گفتی زر داری و رزاری ور سرح روانی بر درج جمال
دل منه ای دوست اگر جهت دل از باغ : از رنی اماده حقه بر داغ
این رقعه طویل است لقدر شکل و بجا لو شد تاریخ این صنعت عبارت است
از انکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا بیتی یا فقره بگویند که بحسب
حروف مکنونه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری باشد و حسن
این صنعت خیالست که کلام تاریخ مناسب واقعه باشد بدان واقعه
خیالخواه ابراهیم خان فتح جنگ در بنگاله مسجدی بنا کرده بود شخصی در
تاریخ اتمام بعمیران این مصرعه یافته مصرع بنای کعبه ثانی نهاده ابراهیم
همچنین بیت تاریخ بنای پل جونپور که عبدالرحیم خانخانان بر دریای گومتی
بنهایت استحکام بسته مصرع هم در اثنای راه لاهور رحیمی بدر اقسم
چاهی ساخته اشیرین و خوشگوار دارد چون در انجا تا مبلغی مسافت
چشمه و حوضی نبود احداث این چاه موجب نهایت آرام مردمین

ومسافرین کشته



ومسافرین کشته صاحب طبعی تاریخ ان خوش یافته مصرع جاهی بنا نموده
۱۰۹۳ رحمت کالهنه : تاریخ گفت هاتف لا زال جر جاری : میرزا طهماسب قلی
ترک جهت طوی پادشاهزاده محمد داراشکوه که سنه یکهزار و چهل و چهار
سرانجام یافته بود نوزده بیت در تاریخ گفته و در اشعار آن نهایت صنعت
ملک اعجاز نگار برده که در هر نوزده بیت هر مصرعه تاریخ است اگر
اعداد حروف منقوطه هر بیت را جمع سازند همان تاریخ حاصل آمد
و اگر اعداد حروف غیر منقوطه را بگیرند همان تاریخ حاصل شود و از توشیح
یک بیت بر آید و از ظروف اول مصاریع اول مصرعه اول و از حروف
اول مصاریع دوم مصرعه دوم همین صفت باشد آن بیت توشیح مبنی که
توشیح حاصل آمده این بیت : بعبد تو من یا وج محل شاه : رقم
دیدم قران مهر با ماه نوزده بیت الحمد الله که شد و مکرر بیع با سلطان
بر اوج التیام افزون حد و فضل ابادان : صلای امن در دادند
بهر طوی شاهزاده قبول ملک ملی مالی از جشن عماد ارکان : ز زین

دولت که یارب جاودان باد از وجود او  مزین شد دلم کل
کل بلطف داور سبحان  تعالی الله زهی بانی هادی کامل
دلیل و موید و دانا العهد دانش عرفان  زهی شاهی نکو آیین که باد
ایام اقبالش  بمین عهد را یار و یسار جود را سامان  هم از
صبت صلابی او کند ارغنلی ناله  گر ار قبد نوال او بوهم اندر صدف
نالان  یقین دانم که قصد او کند حل همه مشکل  مدیح جود او دارد
دلا هر مشکلی آسان  نوید جشن شهزاده رو جل آمد بحمد الله
قرین قرا ایزد باد جهد صاحب دوران  بود در سایه شاه جهان
سور لقائی او  زهی شادی جهان جاوید و عدل ایمن محیط
ایمان  لوای جود او هر جا بمقصد سایه افکن  امل آنجا رسد کامل
گشاده دل بکف دامان  وجود جاه او باد اصفا و حکم راقمت
نوائی بزم او سازد دل پژمرده را شادان  حسود مدگوی
او را نحوست مایل طالع  مرید ملک او باد اسعادت این

دوران



دوران  مراد و مقصد و تاج شهاب الدین ظلّ نبا  همه زیب و همه منت
همه بر و همه احسان  حصول سروری قایم بابن طول تقابابل  رواج عدل
باقی باد زین جشن نکو بنیان  محب بین که دارد در دوام جد و کد او بود شش
کف نامی وی ار سنگ شکر یکسان  نوار احش او نابد جهان داد او اختم ابد ناجود
او بهلم ستم را عدل او زندان  شهی که باز لطف او کند چون شاهدی دائم
مسیح آمد چو بیماران لعطار اینی درمان  الهی تا ابد باد اندای او قدر او بلجر
الهی تا بود عالم امل را جود او سامان  همیشه قهر با اقبال او با فر و با تمکین
همیشه حاسد احوال او بیجا و سرگردان  رقم زد نوزده بیت موشح جابه فکر م
ولی طوطی و مبارکبادی شهزاده دوران  بود هر مصرعه تاریخ جس منقوطها ملی
و کرنی نقطهانش سست نوسخن بدین عنوان  بعرض حضرت میرسانم کر
قبول افتد  سلیمان کردار رحمت قبول هدیه موران  کسی کر انجمن شعری
بواند کفت بسم الله  ن شکرد او خط مید هم در حضرت خاقان  ولوگی
از تاریخ نعمیه هست و الحیان بود که در عبارت ان تاریخ حرفی اگر زیاده واقع

۱۳۱

شده باشد از اسواجهه معقول حذف کرده اند اگر کم باشد بوجه شائبه یاد
سازند در عهد صاحبقران ثانی چون باغ فرح بخش تعمیر یافت نعمت خان
نامی داروغه آن باغ بود شخصی از صاحب طبعان باراده سیر باغ رفت
داروغه مذکور بحد اشت رنجیده شد و این رباعی بپادشاه گذرانید که تاریخ
داروغه است هم معمه تاریخ باغ ؛ تاریخ ؛ در باغ فرح بخش نظر کن شاها ؛ بر آلاء
و یا یمن نظر کن شاها ؛ نعمت خان را بهر تاریخ بناش ؛ از باغ فرح بخش
بدر کن شاها ؛ چون اعداد نعمت خان از اعداد باغ فرح بخش بدر کشند
تاریخ اساس باغ حاصل شود راقم در سرکار نواب سیارخان بهادر مرحوم
بخدمت خطوط نویسی ملازم بود وقتی که اعظم الدین خلف نواب مرحوم از
عارضه تب و سرفه شفا یافت غزلی در تاریخ شفا گذرانیده بود که قابل
تحسین شد و از فضل و کرم نواب قدردان بعنایت خلعت خاصه و انعام
نمایان سرافرازی یافت و آن غزل این است ؛ غزل ؛ هزار شکر بدرگاه
خالق الانام ؛ که یافت نقد شفا صاحب فذی الاکرام ؛ حیات زندگی

عالم اعظم الدین خان



عالم اعظم الدین خان ؛ که حالت قائم از وجون نور جان اجسام ؛
بلند طالع او اوج کوکب اقبال ؛ نخسته خصلت او مورد سعادت تام ؛
رسال صحبت آن نوبهار باغ حیات ؛ سوال کرد بشادی دل خواص
و عوام ؛ حکیم عقل ز تب و سرفه دور گرد و بگفت ؛ شفای اعظم باد التفاتی
عمر دوام ؛ نوعی از استنباط تاریخ این است که صور اعداد سال را
بروجه خوش آینده بیان کند چنانچه میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ فتح
قلعه ستاره که ده درسنه یکهزار و یکصد و یازده رو نموده در صورت
اعداد گفته در بندگی پادشاه عالمگیر گذرانیده بود و مورد تحسین
پادشاهانه گردید ؛ تاریخ ؛ چو شاه ابهام زیر خنصر آورد ؛ نمود دو اسم اعظم
در شماره ؛ ز انگشتان شه پیدا بهام ؛ برابر چار الف کردم نظاره ؛
بعینه بود شکل سال هجری ؛ پی تاریخ تسخیر ستاره ؛ چنین تاریخ عکس اخراج
است ؛ ث از عبد الجلیل این اشکاره ؛ و نوعی از تاریخ بود که بحساب منات

گویند و انچنان بود که در حساب الجد حرف اسمی از حروف مسمی کم کنند و
از اول حرف اسمی از حروف مسمای اکثر محذوف سازند انچه باقی ماند اعداد
از ادر تاریخ گیرند چنانکه فیضی فیاض اعداد اکبر را با اعداد افتاب در حساب
بینات برابر یافته و ان رباعی اینست **رباعی** نوری که ز مهر عالم ارا پیداست
از جبهه شاهنشه والا پیداست ؛ اکبر که با فتاب از و نسبت ؛ این نکته
ز بینات هما پیداست **باید** دانست اعداد اکبر و اعداد افتاب حساب جمل
و بیست و چهار میشود اگر الف افتاب اسمی کم کنند و الف مسمای محذوف گردانند
الف باقی ماند که یکصد و ده حاصل اید از همچنین الف دوم اسم افتاب
مجموع اعداد و بر دو الف و دوصد و بیست و سه باقی ماند فا و تا با در صور
حذف حروف ابتدا از هر سه حروف الف باقی میماند که مجموع اعداد
آن سه الف عدد سه باشد پس تمامی اعداد افتاب دوصد و بیست و سه باشد
و آن برابر عدد اکبر است و دیگر اقسام تاریخ از قبیل شتر و شکل دوایر
که چندین تاریخ از ان استخراج نمایند بسیار است ایراد آن در این مقام
موجب تطویل کلام است **صنایع معنوی ایهام** ولغت توهم افکندن است

و در اصطلاح



و در اصطلاح فصحای عرب انست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی خواه زیاده
داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قایل معنی بعید باشد
**مثال نظم از شیخ سعدی** سعدی هزار جامه ز دست تو چاک کند ؛ یک مهربانی از تو نیابی
نیافته ؛ مهربانی نوعی از جامه است و معنی قریب شفقت بود **ه** با سرو آن گفت که ای
غمگسار ما ؛ سر بر سپهر داری و پا در کنار ما **مثال نثر** چندان یگانه مجنونی که مفاد دولت در
شصت زلف آن جان مسیح اسیر است و اندیشه اسیر کیش تیر در عشق آن کمان
ابرو قصیر مشتری کی نقد جان چه مایه باشد که اورا تواند خرید و ماه را چه قدرت
که کشتگان وادی محبتش را اسیر است تو اند کرد باشد دست لطف نسخه نامه تارا
بقلم خط تحریر داده و چشم کرشمه مردم بکسر ابواب رحمت کشاده این صنعت تحلیل
ولو ره نیز نامند و امام و شعرای عجم صنعت ایهام ایراد لفظی است که از ان زیاده
بریک معنی قصد توان کرد خواه آن معنی بحسب ابهام در قریب باشد خواه بعید خواه
مساوی چنانکه امیر خسرو فرماید **ه** زلف زهر و جاه خون ریز عاشقان است
خبری نمیتوان گفت روی تو در میان است **نثر** شهد را باشیرینی لعل خیال نسبت دهیم
که سخن در نجاست و مشک را با شمایم زلفش چه تشبیه کنیم که اصلش در خطا است **محتمل الضدین**

این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی کلام بر وجهی بیارد که محتمل دو وجه مختلف
باشد چنانچه مدح و هجو و این صنعت را ذو الوجهین نیز نامند نظم اسمان ز توجه تو
مشکل ز توجه تو آسان نثر در حشمت آن ذلیل لشکر تو و در عرصه
شجاعت آن که تا روباه شیر تشبیه در لغت مانند کردن چیزی را بچیزی در صفت
آن چیز و آن که تشبیه کنند مشبه خوانند و آنرا که از آن تشبیه کنند مشبه به گویند
و این صنعت بر نه قسم است تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه مشروط تشبیه تسویه
تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل تشبیه مطلق که چیزی را بچیزی مانند کنند
بحرف ادات مخصوصه و موضوعه بمعنی تشبیه که در عربی حرف کاف است
و مثل در پارسی مانند و چون و غیره که در بیان علامت نیست نقل آمده اما باید که
این تشبیه از مشروط و عکس و اضمار و غیر آن خالی باشد مثال نظم خشم تو قاهر
چون باد چو دو تو سایر چو آب نثر طبع تو صافی چو باد و حلم تو ثابت چو طین
نثر سحاب چون دست کریمان گوهربار است و هوا در مشک بیزی چون طبله
عطار تشبیه کنایه چنانست که چیزی را بچیزی تشبیه کنند لکن به معنی هم مشبه
مکتوب و ملفوظ نشود و از مشبه به مشبه را قیاس کنند این صنعت در دیوان خواجه



بسیار آمده مثال نظم بیا که بر شکرت رسته نبات ای حور و میده مشک سیاهت
ز گوشه کافور نثر زیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید فراز سرو تو پیدا دو درج گوهر مجموع
نثر وقت است که آن گل رعنا غنچه لبان شوق را سر و برگ نشاط کند و از آب
آتشین تشنه کامان اسیراب گرداند تشبیه مشروط آنست که چیزی را بچیزی تشبیه
دهند و بر شرط موقوف دارند که اگر چنین باشد مثال نظم ای ماه فلک را
از کمان ابرو بودی سرو ار سر و سهی اعنبرین گیسو بودی نثر صحن چمن نگارخانه
چین است اگر نگارخانه چین نشو و نما کردی و فروغ گل شمع دلفروز است اگر شمع
از صدمه نسیم نمیردی تشبیه تسویه چنانست که هر دو چیز را بیک چیز مانند کنند لکن
باید که وجه تشبیه در هر دو صفت موجود باشد مثال نظم یک نقطه اید از دل من در
دهان تو نظم یکموی چیز دارتن من در میان تو نثر زر و یک عقل هر دو یک
اصل و گوهراند لفظ حیات بخش تو و دُر شاهوار نثر رخسار جانان از حال
مشکین و دل مهجوران از داغ جونین لاله وار است و طبع شاعران در وصف جمالش
و سینه دوستان از هجوم خیال آینه گردار تشبیه عکس و آنچنان باشد که دو چیز را
با همدیگر تشبیه کنند مثال نظم گرد زمین فرقدوست فلک مثال نظم گرد فلک
زمین همند زمین شعار نثر نزاهت بوستان بنهایت عشرت افزای چون

بزم دوستان است و بزم دوستان بکمال بهجت دیگر تماشای باغ مانند بزم است
بوستان است **تشبیه اضمار** الحسان است که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه دهد و
مقصود تشبیه نیارد **مثال نظم** گر شمع توی مرا چرا باید سوخت : در باره روی
مرا چرا باید کاست : **نثر** روی آن نگار زیبا اگر گل است من چرا زبیانم
و چشم آن شوخ اگر نرگس است من ای چه حیرانم **تشبیه تفضیل** و آن چنین است که
چیزی را بچیزی تشبیه دهند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند
**نظم** شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد : با ناله و سوز آشنایی دارد : سر رشته
شمع بر سر رشته من : کان رشته سری بروشنایی دارد **نثر** ایام نوبهار بعهد
جوانی ماند و موسم خزان چون ضعف پیری باشد نی نی غلط است عهد جوانی
چون گذشت باز نیاید و ایام بهار بعد هر سال رو نماید و ضعف پیری بخرمی جوانی
نرسد و فصل خزان در آخر خود بنورگی شود **تاکید المدح بما یشبه الذم** این صنعت چنان
باشد که شاعر یا منشی در کلام کسی استثنا کند و از اوصاف کمال او ذکر
نماید بعد از آن خواهد که صفات بر صفات دیگر افزاید آغاز کلمه کند که سامع
را تصور آن شود که بعد از این ذم خواهد گفت لیکن چون بصفت کمال دیگر موکد
گرداند سامع انبساط افزاید **مثال نظم** لب عیسی و رخ یوسف و لیکن چشم





خونریز است : خلیل آشکارا و من اسمعیل نهانش **ایضاً** و آتش جهان حلم و
ثبات و وقار لیک : دستش سحاب اگند از جود و تیر مساب **ایضاً** عدل و انصاف
تو شاها بکمال است ولیک : اینقدر هست که در بدل نداری انصاف **نثر** هر چند
خلق کریمش بغالیه همی مشام النفس و آفاق معطر گردانیده اما لطف عاشق نواز است
حیات در کام جانهای صغیر و کبیر بساینده **تاکید الذم بما یشبه المدح** این صنعت عکس صنعت
اولی است **مثال نظم** ندارد خلق از و درهم نه دینار : ولی دارد ز وی آزار بسیار
**ایضاً** واعظ شهر اگر چه سید است اطوارش اینقدر هست که دل تیره کند گفتارش
**نثر** فلان کس جاهل است لیکن فاسق است **الرجوع** این صنعت چنانست که کلامی
گویند و چه لطیفه از آن برگشته چنان اظهار کنند که بخطا گفتیم و با بهتر از آن گویند
**مثال نظم** نامه آورد قاصد حرف حرفش جمله سحر : نی غلط گفتم که نامه بلک جادو نامه
**ایضاً** تشنه سیری کی آب که کاه کند : از عکس رخ خویش در آن ماه کند :
نی نی غلطم که اندر آن دلو بر آب : هر بار یکی یوسف از چاه کشد **نثر** امروز
از مقدم فیض توام خداوند فضل و کرم عالمیان را دولت جاوید حاصل گردید
امیدوار از آن که هر مقصود بکف رسید لی لی غلط گفتم جهان را احسان تازه
بقالب در آمد و جان را جهان خرمی میسر آمد **تجاهل العارف** این صنعت چنانست

که متکلم چیزی را داند که چنین است و خود را نادان ساخته با خیال چیزها که
مانند آن باشد ادا کند مثال نظم روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ✽ درد
کمتر یا درمان یا دل افکار من ✽ شب سیه تر یا دلت یا حال من یا حال تو ✽ عهد
خوشتر یا الست یا لفظ گوهر بار من ✽ وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من ✽
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من ✽ چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه ✽
غمزه تو تیزتر یا تیغ یا آزار من ✽ از وصول نامه عنبرین شمامه سرور عالم سرور دست داد
نمیدانم نامه رنگین بود یا نافه مشکین خبر باز روی محبت بود یا طوماری مفصل بود
صدف لآلی معانی بود یا غنچه باغ سخندانی المبالغه این صنعت چنان باشد که متکلم
در مدح یا در ذم امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که ثبوت ان
مستبعد و محال باشد و آن بر سه قسم است اگر چنانچه آن مدعا ممکن است بحسب عقل و
عادت آنرا تبلیغ گویند مثال تبلیغ در نظم دیدم چو با رقیب روزی نشستی بهانه در فکر
آن نباشدم خوابم بدیده شبها ✽ نثر مخلصان اعیان از درد اوصاف آن وحید الدهر
کاری نیست و دوستان الحزن با نام آن خلاصه ایام شغلی نه و چنانچه ان
مدعا ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت آنرا اغراق گویند مثال
در نظم در روز وصل هر چند بحدی دیده ترا بینم ✽ دور از تو شب نیاید اصلا بدیده

خوابم



خوابم نثر از مغز لذت کلامش اگر حنظل را برای حلوا بگیرند رواست و اگر از
لطف عباراتش اگر سلاسل را بجای نوش دارو بپذیرند بجا اگر چنانچه مدعا محال باشد
عقلا و عادتا آنرا غلو نامند مثال نظم رسانید ز حیرت چشم موری قلم ✽ چو
میکشید مصور دهان تنگ ترا ✽ ایضا چه نازکی است که بینم نگاه جلوه قدش
گرانی نظرم بار دارد روش خرامش ✽ نثر دست حمایتش آنجا که بنقوش صنعتهای
طرح دیدن نه باختر از حمایتش کوه را از بیخ بجا تواند ساخت نگاه کرمش جاهای
کمترین گمنامان برتر دارد و لمس بخاره بپایه شرف آسمان تواند ساخت
لف و نشر نامی لف پیچیدن است و نشر پراکنده کردن و در اصطلاح چنان است
که ذکر متعدد کنند و بعد از آن بیارند چیزها را که بدان تعلق دارد و این
صنعت دو قسم است مرتب و غیر مرتب مرتب آنکه جنبان ز سنبل تو اثر مدعا
باشد مثال نظم از برای صیدش انداختند ایم است خیز کحل و ابرو خال و لب و بحر
وصل گان و رات شهد خالص مشک اذفر و در احمر قند حرف ✽
در بیضا العل روشن سیم صاف و زناب نثر آن رسم سبک رباروز
مصاف گردن و سینه اهل خلاف ماورهی نشتر بخلاف وحدنک
خارانکاف بریده و دوخته و آن رشک قیصر و فغفور در رزم عشق و سرور

بمقتضای رفعت همت و بلندی شوکت جوان نعمت و شمع دولت کشیده و در حجره
غیر مرتب اکنه اختیار مقدم و موجر گفته شود چنانچه شمع دولت و مه مابهجت اند و حجره
دافروخته باد **مسابقة الاعداد** این صنعت چنانست که شاعر یا منشی چیزی چند را
که هر یک از انها نفیس نفس خویش معنی داشته باشد انشا نماید **مثال نظم در مصارع**
**آخر ابیات** امیر خسرو در یک **غزل** سطر با سوی حسن وقت گل انبک تو کو جهت
تو نغمه بربط تو خنک تو کو ۞ پیش آن لعل چه لافی بصفا ای یاقوت ۞
آب تو تاب تو رخشانی تو رنگ تو کو ۞ ای فلک که چه بری چهره من
داری تخت ۞ مکر تو سحر تو فسون تو نیرنگ تو کو ۞ چند گویی که منم خسرو
اقلیم سخن ۞ ملک تو کشور تو تاج تو اورنگ تو کو ۞ آرایش ملک و سیاست
خلق و آرایش عرا و افزایش رونق و ابسته عدل شاهان است ا
و الکه شماره اعداد در کلام رعایت کنند از قبیل این صنعت است **مثال نظم**
یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع ۞ حوبیح حس و شش ارکان تابع
انداورا ۞ **نثر** یگانه داد ار آن خلاصه دو کون و سه روح را توفیق معرفت
خویش رفیق کرداناد و در چار سوی حیات پنج روزه متاعی که گران ارزد
د دو کان شش جهت یا شد و جوهری که یا فطار هفت سیاره کمال یا فته رنده

دانستن



دانستن اوقات در عبادات حضرت آفریدگار است بهشت خلد مرد محبت
است نه ثمره محبت طالبان حق پای همت از نه کرسی آسمان فراتر
گذارند و از بی تعلقی ظاهر و باطن تعظیم ده عقل سرفرود نیارند پس عدم و
وجود اسباب دنیای دون رنج و راحت سپهر بوقلمون که باعث تشویش و پریشان
توانند شد و میتواند که اعداد در این عکس و باز نسبت استعمال نماید **منسوق**
**الصفات** و آن چنانست که شاعر یا منشی چیزی الصفات مختلف متواتر بیاورد
یا دکند **مثال نظم** کان هنر کان ادب معدن کرم ۞ بحر حیا جهان سخا مرکز وفا ۞
ابر کرم دریا نوال مشتری طالع خورشید اقبال سلامت **نثر** چه عقیدت
سرشت صافی طویت مجمع مکرمت بندگی رو بت بعد اطلاع ادعیه اجابت
طراز باستی ارسطون خلوصیت و نیاز ضمیر منیر مهر تنویر مشهود میگرداند که
منشحون الطاف مضمون رسید از رنگینی عبارت و نزاکت استعارت و
بلاغت طبع نکته رسا و فصاحت کلمات جان فزا هرچه بنویسم بهتر از آن
توان داد و ادراک وصال بهجت اشتمال مسرت اتصال بر همین منوال موجب
امتنان یار مندان باید بود **ارسال المثل** این صنعت چنانست که در شعر بعد
هر مصرعه و در نثر بعد هر فقره مثلی بر مضمون مقدم آورده شود در دیوان مرحوم صاحب
هنر همین صنعت است **مثال نظم** شو ذر گوشه نشینی فرو من عوض نفس

سنگ شکسته ز ایستاده سرافراز رست الغا؛ هر نوشت دارگون را
راست میساز و بیار ز نقش معکوس کمین بازیچه بگردد درست نثر اگر
دولت عشق میخواهی اندیشه تر دامنی مگذار که آتش و هیزم تر خوب نگردد
اگر صافی باطن مطلوب داری غبار بخاطر میار که آب در آمیزش خاک تیرگی
پذیرد مذهب الکلامی انست که شاعر بانشی چیزی چند جهت اثبات مطلوب
دلیلی بطریق اهل کلام بیارد مثال نظم ان بادیه که منزل جانان است بر دل
دل من بسی از بستان است : زیرا که تو دمرا دمادم انجا؛ هر جا که تو مراد
بهتر است : ویرانه که مسکن مجنون آن لیلی است در چشم ارباب عشق
بهتر از حسب الماوی است چرا که حیات مشتاقان محبت بدیدار یار است
و جایی که واسطه حیات باشد بهتر همان دیار است تعجب این صنعت عبارت
از ان است که در کلام از چیزی تعجب آرند نظم جای در میانه دریاست
از چه معنی است دست او دریا نثر شرف شمسی اگر در سرطان است
فروغ طلوعش چرا از پیشانی خداوند است الجمع مع التفریق عبارت از انست که
چند چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز میان ان جدایی اندازند
بصفات متباین مثال نظم جای خصمت جو جای تست رفیع : این هر دو تحت
دان بخصمت دارند چنانچه خداوند مشهور آفاق است عدو هم مشهور





نیز در شهرت طاق خداوند انکشتش و نوال و عدو از غرامت و نکال
الجمع والتفریق والتقسیم عبارت از انست که اولا چند چیز را جمع کنند یک معنی
باز تفریق نمایند میان این چیزها و باز تقسیم نمایند و جمع این هر سه خالی از دقت فکر نیست
مثال نظم همچو چشم تو گریست ابرش : آن یاب این بلولوی شهوار؛ آب این
تیره آب این روشن : آن که گریه وان که گفتار؛ نثر ابر و دریا باردست جود
آن جواد ماند وان در بارش آب زلال و این در عطا گوهر لال فیض آن در
نیاید وجود این هر روز افزاید از فیض در بوستان بهار رسد و این جود
همواره بر قرار حسن الطلب این صنعت چنانست که قایل از کسی چیزی بخواهد یا مدادی
انکس که از طلب کند از سه حال خالی نیست یا نسبت بطالب بزرگ است یا مساوی او
یا ادنی اگر ادنی است در طلب ان بحکم است تکلف مطلوب نیست اگر مساوی
است بقدر طبع انکس رعایت لطیفه و استعاده مستحسن بود و در صورتیکه اعلی
طالب است رعایت ادب و حسن بوجهه ضرور که سرور خاطر او را افزاید و طالب
بر حسب مدعا مطلوب رسد و این صنعت موقوف و مخصوص یک قاعده
نیست و بر هر مطلب مقتضای وقت و روئیت منشی می باید رسید مثل و دو نسبت

از شعرهای ماضی و حال و دو رقعه مختصر که جانب مساوی و بزرگ باشند
تعلم درآید مثال آنکه مساوی فی نویسند نظم در طلب آینه جانان بفراق
تست جان افزا باد ∴ زنهار سیکنی رهنوردان باد ∴ گویند که آینه تمثال تو
بود ∴ پس آینه لطف کن که زو باشم شاد ∴ ایضا در طلب عینک از علما

ای نیک منظری که بهر لحظه ساختند ∴ مردم غبار کوی تو در دیده سرمه وار
هر کو نظر ز لطف تو یابد بگرد خویش ∴ از شبنم همچو شیشه عینک کند حصار
عینک صفت براکه دو روی کند ز تو ∴ نور نظر بگیرد در دیده اش قرار
اکنون مرا ز مردمک چشم عینک است ∴ چشم امید من شده بس از دو چهار
شد یک که از اثر چشم زخم دهر ∴ بگرفت چشم من چو دل دشمن غبار
گویند چشم خویش بعینک دو چار کن ∴ چون فتنه ام بحلقه اهل نظر گذار
محتاج عینکم شده ناچار چون کنم ∴ با عینکم بعین خوبی افتاد کار
عینک رحمتم چو بس اگر بنگرم بشوق ∴ چون عینکم سفید شده چشم انتظار
چشمم که گشته تیره چو شب تیره بی فروغ ∴ خواهم شدن ز عینک چو با هاله دار
از لطف عینکم ده و بیناییم بخش ∴ و انگاه با منی بسر و چشم کن گذار



نثر در طلب قلم صاحب السیف والقلم بر حسن فطرت عطارد رقم سلامت
داستان شوق چندانکه در باطن هست بقید عبارت نیاید فکیف صید کتابت
شود ولیکن چنانچه ناطقه بقدر استطاعت در ذوق بر کاران رطب اللسان است
دست در شوق تحریر آن بقرار تر از آن چه توان کرد درین قلم قلم بهم رسید
تا باوری این عصا کام فرستاد که مطلب طراز شوم علوم مشتاق رواج
نباتی را درین سرزمین ز طرف نی کدام کرده در خاطر بود که اثر یابی
از آن نگذاشته با منتهی لوح و قلم حرف ایجاد قلم یکقلم ز صفحه این مرز و بوم
نگاشته سیل سر ترا مرد هیوس قلم و اسطی در قلمدان سکندر اند
وچون هر کس قلم دار در چمن باغ ایران کل دیگر نکارند درین باغچه کو
نوشته عبرانی مردم منظر نمی آید و صفحه مرقوم بحر مرغ در شکل
خطان نمی نماید پس کرخس فی باب است لشکریان گمان برده کو
گذاشته که ترکش از علم تا توره نفاو ماروا و شکسته این بلک را بیحکم
بعربانی بهاجسه که نساج ذرفتن جامه عذر فقدان نی در میان آرد و قلم

کاتبان گرام نامه عمال خلایق این دیار چگونه می نویسند اگر از لطف
و عنایت چند نیز قلم واسطی واسطه دستگاه دست این دوست شوند
از همت دست بسیار بخشش بعید نخواهد بود **مثال ها علی نویسنده** گویند خواجه
سلیمان ساوجی باری در خدمت سلطان اویس نشسته بود چون حضرت از
خواب یافت فراش بحکم ملک شمعی با لگن زر با خواجه همراه برد آن شب و
شمع مذکور بخانه خواجه گذاشت صباح که فراش لگن طلب نمود خواجه
این بیت بخدمت سلطان فرستاد **نظم** شمع که بسوخت شب دوشش
برای امروز ـ که لگن بطلبد تباه زر مسور **رقعه** سلطان بسند نمود لگن
بخواجه بخشید نعمت خوان عالی صاحب طبع و عالم متنها را فیه یار کاه جلد مکان
عالمگیر بادشاه کو دو قبضه جیغه مرصع پیشکار روا الا فرود خنه و ارفق جه قیمت
آن بر بی واقع شد این رباعی در بندگی پادشاه گذرانید **رباعی**
ای بندگیست سعادت اختر من ـ وز پیش تو بی عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است لیس کو زر من ـ ور نیست خریدنی بزن بر سر من
پادشاه بسیار محظوظ شد و قیمت جیغه عطا فرمود و جیغه را در صله رباعی

بآن فزود



بآن افزود **نیز رقعه در طلب جامه** خلعت سراپا مفاخرت که از خیاط عطا
یاشتی خطا پوشی برای سرافرازی این فدوی بی لباس مرحمت شده بود ورود
مسعود خبر نمود و بعد تقدیم لوازم استقبال و تسلیم حسن مفاخرت ذخیره را
بر سر کشیده و رسجدات شکر و سپاس عبودیت برابر بر آن خورشید زرین عمامه کشید و
کمر بند دولت شد بر کمر خدمت بسته خود را در مرتبه بندگی از همان کشیده
خامه همان بیش از پیش ستایش جامه سپاهان طرازی که هزاران گنج هزار دره سنین
و حسن میسر شده مقصود و در دل چنین پنهان داشت گره از بند زبان بکشود
و اگر در وده هر چند از ز و نمود که عیب پوشش بنده حلقه بگوش گردد و از پیش
بود و دامن عطیات والا از خود بالیده در آغوش آن حله و جامه سراپا مست
نور نیای بگنجید ـ هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست **لاجرم** ورته سینه و داشته سر از
جیب دعیه مزید عمر دولت بر آورد اما حسره خلعت سر بخشش دارد و کمر بند
تقاضا میان می آرد که ساختگی ما را جامه کرباس و سراسر لباس نو صورت بسته و
و هم جنسی بهم رسان که عیب تو پوشیده گردد خیلی آنکه بی دستی جامه عدد مبلند
می بخشد و حریص میگرداند که کارخانه بتفضل الحنا مع قوف بر یک جامه

نیست و پیشانی الطاف آن کرم فرما از سوال پر چین نشود و اگر توجه همه
وسیع تری مرحمت خواهد شد چه جای تعجب و محل شگفت که چون سر و کردبهای
کرم گستری بر قامت بندگان کرامت نشان مزین و مزیب باد حسن ارسال
این صنعت و حسن رسید و حسن شکایت در صنایع نوشته اند لیکن چون مثنی
را بر اسلوب و طرز آن معرفت ضرور است مختصرا ایراد وا را بقدر فهم مناسب
دانسته و مانند حسن طلب این هر سه صنعت مساوی و اعلی توان نوشت
حسن ارسال چنان باشد که اگر بجانب کسی چیزی بفرستد بعنوان دیگر ارسال
آن نویسند که انکس از رسیدن آن محظوظ شود و کوچک مختصر باشد مثال
مساوی رقعه در ارسال فی حقه بانی بنای مهربانی مسیح ثانی عالمگیر دامت
سلامت حکایت شوق ملاقات و لاوز و شکایت الام هجران ملال
انگیز نغمه ایست که در نی خامه نیاید و طوماریست که قلم از کتابت نیارد
نظم ناله ایست متصل چون نی ❋ بند بند من از جدائیها ❋ کبوتر نامه
مهجوران وقتی تواند برد که بال و پر از پروانه و سمندر مستعار کنند و قاصد
و پیغام مشتاقان آنگاه ادا تواند کرد که زبان را شمع گرد از آتش گفتار
کند ناچار اظهار قلق جدائی و ملوسه فراق زبان بیزبانی فی حقه حواله



ساخته ارسال کرده اند که وقتی از اوقات تشریف قرب همدمی مشرف
شود تا علاج جدائی و مهاجرت که ازش نماید نشو از نی چون حکایت
میکند و ز جدائیها شکایت میکند مثال بجانب اعلی عرضه بیت از طرف
منوچهر جهاندار در ارسال آب تبرک تا زمبارک بحضرت خاقانی از حضور
پرنور لنور مجال متعلقه خدمت دستوری ها فیه در بلده قنوج با وج زیارت درگاه
گوهر دریا گون یعنی قدمان مبارک و دیگر آثار شریف جناب رسالت پناهی گردیده
جبه فرسای کلاه نعل آن غنچه یاسمین باغ شهادت شد بیل تبرک حاصل ساخته
بود از انجا که این دولت تبرک اقتضای مقام عالی داشت و نزد جمهور انام
خصوصا با عتقاد مندهای عقیدت ارتسام در عرصه ربع مسکون مقامی بلند
رفیع تر از حضور ساطع النور خلیفه روزگار ظل ظلیل حضرت آفریدگار و دیگر
نبود لهذا مقتضای سعادت ازلی و هدایت لم یزلی در تبلیغ تبرک عالی مقام
والا شرف انور کوشش کرده حسن رسید و اینجا فقط است که چون از طرف
مساوی و حواله علی چیزی برسد رسیدن آن بر وجه لطیف نوشته شود که
ارسال کننده محظوظ گردد رقعه مساوی در رسید فی حقه حاتم ثانی

مجموعهٔ فیض رسانی سلامت نامهٔ نگارین تر از رنگ نی مل نگار خانهٔ چین
مانی ورود یافته دمساز عشرت نو و از لطف آن هلال عید مشتاقان
یعنی نی چه نویسد اگر نی خامه در تحریر توصیف حسن نی کهکشان همه مرصع
گرد دلا بیست و شایسته صفحه نامه رنگ سالو می برهان بود رنگین شود
سزاست و بایسته مانند مضمون رنگین خیالان رنگین تر بسته بود و نگار
شاهدان رنگین بند بند زیور رنگین آراسته شاید سپهر کلاه نوش با سیغاغ
از کلاه و مهر آورده و نوبهار در بستن آن ابریشم گلگون از رگ گل
سرانجام کرده گلهای رنگینش از کناره یی ورق بریده بود و ندیا از گلشن طور
چیده با دلهٔ برقش از نور نظر افریده بود و ندیا از طلای شهاب گشته
و بهمدم از نشاط همدمی و ذوق همکلامی انصاحب دلنواز یاد داد
خانه آباد رقعه بجانب اعلی در رسید سبحه لاجوردی ای دست تو معدن
کرامت گشته جان بنده در اعجاز کمالات گشته یاد تو کلید بوس حالت مرا
هر قطره خون نگین ها گشته نگین مرصع لاجوردی که بنام این غلام مرحمت
شده بود در رو فیض آمود آن ما سوی النفس سنگ دیده و جانم گرداند

نگین



بسجدات شکر و سپاس خم گشته در اقلیم عقیدت صاحب نگین گردید از بوالی
سبحه نویسد از خوبی قطعه مگر حکاک مشتری برفشان خورشید نگین و ارمی آگینه
لاجوردی سپهر بر آشید با نقاش عطارد نجار فرکان چو صفحه مشکین آمرا
بنقش دلفریب منقش گردانیده هرآینه معجزه خاطر سجع بند کانعالی است که
عقیدتمندان ابروفق آرزو کامیاب میفرمایند لله الحمد همان نقش
که خاطر میخواست آمد آخر بس برده نقد بر بردن عقیق یمنی را
چه جگر که هم سنگ آن بوده اند بودو سوید او دل اگذام سودا که هم رنگی
آن بوده اند نبود شام عید است که انگشتری اچون هلال انگشت نما گرد انبده
با مردم چشم خود جان بست در آغوش ابروی جاتم جا کرده نی نی انگشتری
را همنشینی آن بله دل نشین نگین آمده و دست اندست آورده آن خلاصه
معدن کان و سرمایه نگین عشقت چو نگین بنامم و جانم گردد لطف و
کرمت بنده جهانم گرد از مهر نگینی که عطا فرمودی در عالم بندگی سلیمانم
گردد نگین دولت و اقبال بنام نامی مزروم منقش باد جستن شکایت این
صنعت خیانت که اگر کسی شکایت نویسند بوضع ملیح باید نوشت که

ارباب هوش از دریافت آن بر بلاغت انگیس اعتراف فرمایند بلکه در حالت
مامور بودن تصریح این کار برست و قتیکه رستم خان دکهنی در عهد شاهجهان
پادشاه بمهم قندهار تعیین شده بود و هنوز خان مذکور در آن تردد بود که
شاهزاده محمد داراشکوه و نواب سعدالله خان برای معاونت و اعتضاد رستم خان
مامور شدند و نزدیک قندهار رسیده بود که رستم خان فوج غنیم را منهزم
ساخت و قلعه قندهار فتح نمود چون عرضداشت این فتح بحضور پرنور ارسال داشت
پادشاهزاده و نواب سعدالله خان قاصد را تلف کردند عرضداشت
متضمن این فتح بنام خود بحضور پرنور فرستادند چون رستم خان ازین واقعه
مطلع شد بکر حقیقت فتح را نوشته زبار سیدن پادشاهزاده و سعدالله خان
معروضداشت او دیر افتاد مستی خان مذکور را مقدمه را بعنوان لایق مسوده
عرضداشت نموده آن فقره بر قوم میگردد **فقره عرضداشت رستم خان**
قبله گاه سلاطین هفت اقلیم سلامت اگر این فتح بظفر و شکوه شاهزاده
مظفر منصور نامدار میسر میشد مخالفان را اعتقاد میبست او در نوره
پادشاهی میشد واگر با وجود فرزند اعظم و عمدهای دیگر صورت میگرفت ننگ دارد

بادلم



وابسته و سهام فخر آن فرقه مخذول مسکنت عجولی کارنامه قبال زیاده بر نیستانست
که از دست کمینه کمتر و ذره احقر تمام لشکر بسته بالا را از کنار و ضعفا زیر و زبر
ساخت بعد فتح سه روز در زمین مفتوحه مقام نموده حسب الطلب شاهزاده
رفیع القدر کوچ کرده دوم رمضان منزل گزید و فردای آن ادراک جشن
ساحت [illegible] نموده حقیقت عرضداشت کرده بود ثانی الحال که شستم رمضان
المبارک باشد عسکر ظفر طراز متوجه ملازمت مقدس شد بیستم شهر مذکور در
مستقر رسیده مطلع گشت که عرضداشت مذکور در راه تلف شده لاجرم آنرا [illegible]
بعرض رسانید **دیگر در شکایت حکام شهر** بمقتضای خوبی مند و فوجدار را
بحشم قطاع الطریق روز روشن شب تیره نموده است کوتوال علیحده زیر از
دیوان نمی رسد از عدالت میرعدل کم و بیشی سکه و [illegible] تلبیسان گذشته
حضرت قاضی اعلام مهمل میکند و نرخ اجناس بیاد رفت داروغه سایر [illegible]
نواحی رسیده در حق این طایفه پادشاه عادل تفضلی که فرماید و توجهی که نماید
سزاست **کلام جامع** عبارتست از آنکه در کلام مذکور موعظت و حکمت
و شکایت روزگار درج کند **مثال خسرو** گوش شه خالی و بانگ علغلش در او

هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ؛ مرد پنهان در گلیمی پادشاهی عالم است
تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است ؛ پسر را از نامرادی رنگ جوید باشد نیست
بهر تعلیم مریدان رهبری امنظر است ؛ راست رو را پیروی کن گرچه ابتر شد
که خضر چون به ظلمت گم کند ره ما دیانتش رهبر است ؛ راه رو چون در زنا
کوشد مرید شهوت است ؛ بیوه زن چون رخ بیاراید نشد شوهر است
نفس شیطان با تو و تو خفته ترسم بر دادو ؛ مرده باید بدست که باز و گز دست ... است
عاشقی رنج است و مردان انبساط را ... ؛ سلسله بند است شیر از اگر ... است
راد چون کف بست نام مدح گروی مشکلست ؛ آب چون یخ بست نقش پا در روی ... است
ازمون راحتش در دل وقت تنگی است ؛ امتحان نقاش را در نقش ... است
گر زبال ما سایش منعم سهمش دیدن تو و ؛ خار پی آهو وه از آلت ارسلان و ... است
گر سپهی آرایش و سامان بجوی است و تن بس ؛ شاید گلگون گروه کیقباد و قیصر است
همین قسم قصیده است طویل یکصد و نود بیت ایضا ای عزیز با تمیز دنیا
سرایی است موهوم و خراب بیست صد و ما آن را مخواه و خوانی دین را
مکن که بیراب مثنوی و دمی بیاسای زمانی در خود نظر کن با کسبتی ... گرمی



شخص کسیف را که خود میدانی پس چرا آن را از خود میخوانی بی تکلف نه
تو جسمی و نه جانی تو آنی که بی‌نام و بی‌نشانی لحظه در خود تأمل کن تا خود را بدانی که وجود
نگریستن کار دنیا پرستان است و در خود دیدن شیوه مردان و ربی مردان
مرد این باش و از دل مردان سر دستش تحریر این صنعت چنانست که قایل
کلام را از خود خطاب نموده بگوید ـ غزل گفتی و درسفتی بیا و خوش بخوان
حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را ای فلان با هوشمند اگر چه دنیا جای
دل بستن نیست زنهار بر آن دل منه که کار با خداوند است هزل مرا و به اللحد
امتحان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود و مراد از آن جد باشد مثل مردوم
شنیدستی نوشتید می کنفا کسی گفتمش نیست می هم مینخورد این بیسی می مراد
از شهد است که مردم شهد دوست دارند نثر در لطایف الطوایف مرقوم
است که مولانا سیف الدین نهایت عالم و فاضل و لطیف طبع بود دبیری اکابر
سمرقند که ریش دراز داشت با و ... خود دیش ... آمده بود و سیران
بطریق تعریف انگورهای دیار خود میگفتند که در ولایت ما انگوری میباشد
سیاه و بالیده در شیره که از ریش شما گویند در خراسان ... شما خود مثل آن انگور

ایشان فرمودند که ما نیز بدین صفت انگوری داریم که انرا خایه غلامان
گویند و خایه غلامان از رشن تا پای شماست تلمیح نگاه یک نظری کردن و
در اصطلاح کلامی که اشارت بر قصه یا اصطلاح اهل نجوم و غیره داشته باشد تلمیح
انچنانست که در کلام اشارت بقصه یا مرکه سخنی مشهور کرده شود ه
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ش که چند سال بجان خدمت شعیب کند
وقتیکه زمانه بکام ستیزه چرخ زد همایون پادشاه بحکم حادثه متوجه ولایت
ایران شدند این قطعه از واردات طبع بلند خود بشاه طهماسب والی
ایران نوشته بودند قطعه خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم قله قاف
قناعت را نشیمن کرده است ن روزگار سفله گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است ن دشمنم شیر است عمری تا نفست
بر من کرده بود ن خالی از کین و عداوت روی من کرده است ت
التماس از شاه اندارم که با من آن کند ن انچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است
صد و بیکاره روزگار در حکمت حضرت آفریدگار برای مصلحتیست و
تو نمیدانی زیرا که طبیب را دادن داروی تلخ به بیمار مقصود صحت شفای او ست



داور اشکایت و اکراه از روی ها دانی خضر را شکستی کشتی بار فلاح علاج بود
و ملاح اما او را از بحر بیمار صلاح ه هرچه بر توان کراهست بود ن عاقبت
چون بنگری رحمت بود استعارت در لغت عاریت است و در اصطلاح عبارت
از انست که لفظی از معنی حقیقی نقل کرده برای معنی دیگر بر سبیل عاریت استعمال
کند و این نوعی از مجاز است و فرق در میان مجاز و استعاره مضاف نباشد
مجاز گویند چنانچه در حالت تعریف شهور زید را اسد خوانند اگر لفظ مستعار
مضاف افتد استعاره بود و درین مقام اضافت بیانی باشد که از اضافت
لجین الماء گویند یعنی مضاف عین مضاف الیه باشد چنانچه گل افتاب یعنی افتاب
و نرگس چشم یعنی چشم و امثال ان ه ز من زلف سرکش و گیسوی پرخمش
دست غمش دراز شد ای مهر باید ارنه آفتاب حشمت فی اجلال و خورشید دولت
و اقبال از افق طالع آن صبح امید محتاجان ساطع و لامع باد المتضاد این صنعت
چنان است که جمع کند در کلام الفاظی را که ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد
و دراز و کوتاه و سیاه و سفید نظم امیر خسرو روز وصلم هست کوتاه
و شب هجران دراز ن از دم سرد و دم جهان سوز بستان یافته است ن در شبها کو اتشش

دلم گم شد کسی آنجا نبود ٭ خرخط و زلفت کسی آخر از ایشان یافته است
از سلمان ساوجی مصرعی است که در نصف اول آن سه چیز است و در نصف
دیگر آن سه چیز متقابل متضاد مصرعه هشیار درون رفت برون آمد مست
ملا فضاحی صاحب دستان جان مصرعی برای گفته بهمین صنعت عمر خاست نشاط
رود غم و بنشست ٭ امروز فرخنده کسی در های غم بسته و ابواب شادمانی
گشاده و جام از دست ساقی گرفته و داد کامرانی داده و از قبیل متضاد است
آوردن چهار طبع در یک کلام و آوردن دو معنی غیر متقابل مر دو لفظی
که نظیر معنی اصل متقابل یکدیگر آمد مصرع گل بخندید تا هوا گریست ٭ شگفتن گل
را تعبیر بخنده کرده زان اگر نه خنده و گریه معنی حقیقی متقابل یکدیگر است
و این قسم را ایهام تضاد گویند مراعات النظیر این صنعت را متناسب نیز
نامند و آنچنان باشد که جمع سازند در کلام چیزها را که با یکدیگر مناسبت
داشته باشند مثل باده و قدح و گل و بلبل و تیر و کمان و مثال این در عربی
و پارسی بسیار است مثال نظم جا گرانست بکه رزم چو خیاط نبدند ٭ گر قبا
نیند ای ملک کشور گیر ٭ بگز نیزه قد خصم ترا پیمایند ٭ یا به برند به شمشیر و بدوزند به

تیر



به تیر ایضاً ازین قبیل است آوردن دو معنی غیر مناسب به لفظی که به حسب
مفهوم دیگر باهم مناسبت دارند اگرچه معنی مناسب درینجا مقصود نباشد خسرو
ای آهو ناوک افگن مست ٭ یک تیر بود در آهوان شست ٭ مراد از شست
درینجا عدد است و معنی زه گیر به تیر مناسبت دارد این ایهام مناسبت نیز
گویند لغز این صنعت کلامی است که دلالت کند بر ذات شیء از اعتبار ذکر
خواص و لوازم شیء مشروط با آنکه مجموع الصفات مخصوص بذات آن شیء باشند
اما بیان آن بطریقی کرده آید که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از آن کلام
بر آن ذات و عجم این قسم را چیستان گویند و وجه تسمیه چیستان آن است که معلوم
میشود که در شعرا اول الطریق سوال لفظ چیست آن استعمال کنند مثال نظم
فیضی بطلب آینه چیست آن درج زمرد رنگ نا پیدا دهان ٭ چون صدف
یکتا دری ناسفته دارد در میان ٭ حیرتی دارم که چون آن درج تنگ از قفل
کسی ٭ افگند آن گوهر ناسفته از کف رایگان ٭ مبدع صورت چو گرد حوض در
نقش بست ٭ بوستی بر مو پدید آید در دو موبر استخوان جهت یک آن چیست که

نامش ز مدار عشق نشان ⁂ دایم ز طپیدن دل خود فغان ⁂ دارد دهنی چنان
دهنی خوبان تنگ ⁂ پر کرده بجای لبها دندان ⁂ شرح جهت انار چیست آن شاهد
رعنا که در ایام کودکی چون درج زمرد است پر در و بعد بلوغ حقه مرجان است
از یاقوت پر غنچه ست و از جنبش نسیم می شکفد و مانی ندارد و در وقت پیری
میخندد و دوام نبود اما سراسر دانه است دانه دار و اما صفتش پیدا کیاب
نیست جلد دارد و صدف نیست گوهر زدن آرد از بس که در نظر همه کس با غیبت
چون باشد پوستش بکنند و خونش بخورند و نامش در عرب و عجم رمانیست و
اگر در عرب خوانند درست باشد و چون بعجم گویند انش با دهوسنه مبند خوش
از شیرینی لب به بند و لب یار سیان در ذکرش بهم نه پیوند د و گوهر
را بدندان توان سفت یاد و ازین صریح چه توان گفت معما کلامیست
که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی از اسما و از ان بطریق قلب یا تشبیه
یا بردیف یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر که بملاحظه آن طبع سلیم وجه مقصود معلوم
نماید چون راقم را برای شغل خاطر بیشتر ازین فن میل است منجو است صول این





علم را مفصل نوشته اما نظر بتطویل کلام مشتمل بر صنایع دیگر بمثال آن اکتفا
نمود مثال نظم معما باسم قاسم کمان کشیده برآمد نگار قاتل من ⁂ گشاد تیر
ز چشم و نهاد در دل من ⁂ از مصرع ثانی اسم مقصود استخراج می باید در اصطلاحات
علم معما از لفظ تیر الف اراده نمایند از چشم حرف صاد یعنی اگر از صاد
اسمی الف را بر گزید صد باقی ماند و ازان قاف اراده کنند و الف ا بحسب
عبارت مصرع در دل من که مترادف قلب ضم باشد نگار بر بندم مراد
اسم است پس چون قاف را بر اسم گذارند قاسم شود باسم شاه بدر ⁂ بهم بود د
نشستن بهم نکسسته ⁂ در صحبت یکدیگر جدای جسته ⁂ آن هر دو بهم شده یکی
دیگر بار ⁂ با کید بکرار سوقت دل بسته ⁂ چون لفظ شده و بار دل خود را یعنی
حرف میانه خود را باکید لحرد لکشته شاه بدر حصول پیوند د باسم علی
⁂ چشم بکشا زلف بشکن جان من ⁂ بهر تسکین دل بریان من ⁂
از چشم عین و از زلف لام و از دل بریان حرف میانه یعنی یا اراده نمود
و از گشادن و شکستن و تسکین فتح و کسر و سکون هر سه حرف اسم خواسته نیز

در رساله معما کلامی است که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی ازین عبارت اسم قاسم و
قاسمی بر می آید اگرچه بوجه صحیح یعنی از روی صحیح که صاد باشد دال بیوند و صد باشد
اراده ازان قاف است ضم شود بلفظ اسم قاسم شود و باعتبار جواز
وحدت قاسمی فرق در لغز اسم شیئی از خواص ان دریابند دقیقه ششم
در بیان قواعد پارسی مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان قواعد ملفوظی
فصل دوم در بیان قواعد مکتوبی فصل اول در بیان قواعد ملفوظی قاعده
اهل پارس در اکثر لغات عربیه که الف باشند آن الف را بیاء مجهول مایل کردانند
و در اشعار بمحل قوافی بیشتر واقع شود و ازرا اماله کویند چنانچه در اشمار
حروف تهجی که در آخران الف است ما اماله نمایند بارا بی خوانند
و تارا تی و فارا فی بر قیاس مجنس است اعماد و اعتمید و امام
و امیم و رکاب و رکیب و حجاب و حجیب چنانچه انوری کفته ب تا بماه روم از
من رخ در حجیب اردنی دیده خواب یابد نه دل شکیب قاعده
چون دو کلمه را باهم ترکیب کنند و آخر کلمه اول و اول کلمه اخری از یک جنس باشند

یا از



یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند و بر تقدیر حذف کلمه
مخفف باشد و بر تقدیر ادغام مشدد شود مثال حروف یک جنس نظم فردوسی کفته
بسی بد بود از هلاک آمدست : مرا اسم زتور و نخاک آمدست : بسی بد بود را
بسیدبو نوشته اند ازین قبیل است اکر دو من کر دهن و شرمنده و غمنده که در اصل
شرم منده و غم منده بود و بسی بد یعنی خداوند است و پهنا که پهن نا بود و چون در
ارماه و سکناد و کرماده بود دما یعنی محل است چنانچه گرمابه که سرد خانه کویند
مثال تشدید حرف یک جنس چنانچه شبو که در اصل شب بو بود و حمام که در اصل
حم ام که ام جون پا یعنی محل است مثال حذف حرف قریب المخرج چنانچه دو عدد را
دو کان کویند و سه را سه کان و چهار را چهار کان و پس روش یک را که ان اککا
کویند کاف یک را بقرب مخرج کاف پارسی حذف کرده اند از رو و تر رو که
خوانند مولوی معنوی فرماید نظم دامن او کیر زو تر بی کمان : تا رسی در دامن
آخر زمان : همچنین است آوند که در اصل آب وند بود و حیه وند یعنی ظرف
یعنی ظرف آب بار القرب مخرج واو حذف کرده اند و خوانند اکنون آوند

ومطلق طرف استعمال کنند **مثال** تشدید قرب المخارج چنانچه شتره که اشت
ره بوده وتبر که در اصل تبتر بوده حرف دال را حذف نموده مخفف نیز
خوانند **قاعده** اهل پارس در کلمه که نون ساکن وبای موحده پهلوی هم واقع شده
باشند گاهی میم مشدد بدل کنند وگاهی بتخفیف نیز دهند چون کنبلی وکملی
وجنب وجم ودنبل ودمل ودنب ودم وسنب وسم وکنب وکم وآن شهریست
معروف در عراق که معربش قم است وبدان مشهور شده **قاعده**
چون بشارت بانسان کنند او گویند وچون بشارت بغیر انسان کنند آن گویند
اما لفظ او مخصوص است برای بشارت انسان ودر شعر بغیر انسان نیز
آمده ولفظ ان مشترک است با بشارت انسان وغیر انسان ولفظ او
که در اشعار برای بشارت غیر انسان می آید بسیار یافته شد که ما بعد ربما در
باشد **قاعده** ذوی الروح را با الف ونون جمع کنند چون اسپان وآهوان
وغیر ذوی الروح را بها والف چون زرها وگوهرها اما از کلام قدما معلوم
میشود که این قاعده کلیه نیست بلکه اکثریه است وافضل بجمیع غیر حیوان نیز مستعمل میشود

چون



چون درختان وسبزان وغیرها چنانچه سعدی فرماید **بیت** برگ درختان
سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار وگاهی مثل ان
مشترک است در میان ذوی الروح حیوانی ونباتی وجمادی وچون آخر
اسماها های ساکن بیان حرکت بوده در حالت جمع شدن بها والف آن هارا
ساقط گردانند چنانچه در فصل حرف ها نوشته شد اعضای ذوی الروح را
بها والف جمع سازند مانند دستها وپایها وازسر وگردن اگر مراد
سردار وبهتر باشد بالف ونون جمع کنند چون سران وگردنان یعنی دارا
وصاحب قدرتان **قاعده** در پارسی بعض لفظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن
بمعنی آوردن وفروبردن وهر صیغه که ازین لفظ مشتق شود چون
سپوز وسپوزنده فراز بمعنی بستن وگشودن وگاهی یک لفظ مفرد
وجمع هر دو آید چون مردم وگاه باشد که برای تخصیص واحد در حالت تعظیم
**قاعده**
بارای عظیم جثه جمع آرند چون شما گفتند وبار بزرگ را اتر دریا گویند بجهت عظم جثه

چون در کلمه نون و یا متقارن افتد نون نفی را مقدم باید خواند چون نیستمی
و نیست و اکثر می آید نون نفی موخر می که برای معنی حال آرند فرد در و بحران
بت مردم فریب نه می نماید در دلم صبر و قرار نه چنانچه از ابو سعید ابو الخیر
منظوم است وی طفلک خاک سر غربان است دست میر ونده دو دست و نیستی
خور را منحصر ظاهر فاریابی میگوید اشعار دختی است که از صمغ آن بکوزه
سازند و در تحفة الجنات نوشته که گیاهی است که از بیخ آن آچار بسازند
فرد ز حاسدان نشتر دل بدار مردی چشمت که نیشکر نه برد بد بیخ این نشتر
غانژ قاعده چنانچه در عربی بعض کلمات برای تاکید می آید و معنی علحده ندارد چون
حس بس همچنین در فارسی است و هست معنی گرسنه و حیران و داس و بوس معنی
شعله و دون ور بن عرت دمار و مار که تال و نال نیز گویند بمعنی پریشان
لیکن فرق آنست که در عربی واو عطف نویسند و در فارسی واو عطف نویسند
قاعده لفظ ما و لی که برای افاده معنی نفی در فارسی مستعمل است لفظ نا بر
صنف ما لا اشتقاق آید چون نا عاقل و ناهوشمند و لفظ بی بر صیغت المواجهات





چون مهوش و سحر و صفت اشتقاق آنست که لفظ مشتق باشد از اصل
لغت مثل فاعل و مفعول و غیره و صفت مواطات آنست که لفظ در اصل لغت
اشتقاق نیافته باشد چون عقل و خرد قاعده حروف ذی روح در حالت جمع در
فارسی بلفظ جمع آید چون مردانند و اسبانند و غیر ذی روح در حالت جمع
بلفظ مفرد آید چنانچه زرها بسیار است و گلها شگفته است و غلها بسیار شده
و آبها بسیار جوشیده قاعده عرضداشت که بضابطه محرران سیاق هند نویسند
و اسم کاتب اگر مضاف کرده اند از لفظ بعرض میرساند جز تکرار غلط است
و معنی ندارد اگر در جز لفظ آن نویسند و بکاف بیان ضم کرده اند که عبارت
از لفظ اگر باشد صحیح میشود چه عرضداشت بمعنی عرضه داشته است اگر اسم را
خبر بعرض میرساند نویسند مبتدا را در خبر مکرر آورده باشند و بر این اعوام دلیل
بر اینمعنی آنست که التماس و عرضداشت یک حکم دارد و در جز التماس
لفظ انکه نویسند در عرضداشت همچنین حکم روا بود و اگر از عرضداشت مبتدا

بکنند و هم کاتب مستبد باشند بعرض میرسانند صحیح بوده و بعد نوشتن عرضه داشت
وجهی ندارد که از خلاف املاست اصل وضع نوشتن دعوت از قیاس چنان معلوم
میشود که در سیاق بد نویسند و مطلب را در ضمن آن املا نمایند بر این قاعده از
مردمی که واقف نبودند بعمل آمده و در بیوقت بخواص و عوام رایج است بنظر
بر متابعت رواج صحیح توان داشت اما بهتر است که این قاعده املا را رایج صحیح از
درخواندن ابتدا از عرضه داشت بکنند و آن مدرا چون بدیت ساختی افراد حساب نوشته
شمارند ما کلام صحیح باشند **قاعده** در القاب که لفظ صاحب نویسند باید دانست
صاحب اسم فاعل و مصدر آن صحبت این لفظ را می باید در القاب مردم مساوی و
عموما بنویسند و بر اعلی نوشتن مناسب نیست چون لفظ مذکور در اصطلاح منقول
است بمعنی خداوند لهذا بزرگان نویسند و اگر مساوی و ادنی مثل فرزند
و دیگر اعزه نگارند موجب اظهار حسن اخلاق و افراط محبت کاتب باشند **قاعده**
ملا و ملجا و معاد بمعنی جای پناه است و واجب بود استعمال این الفاظ در

القاب



القاب بزرگان چنانچه در مسودات اکثر منشیان متقدمین و متاخرین بنظر بزرگان
این القاب بنظر درآمده اما مشهور تر آنست که مساوی بلکه انهای که از مساوی
هم قدر فروتر گذشته باشند اعتصا نویسند امیدگاه بر این قیاس **قاعده** اختلاف
و خلاف که بمعنی ضد و منافی نویسند فرق میانهما آنست اختلاف چنانچه طرق
مختلف باشند و مقصود واحد و استعمال آن در مذکور رند بهت را ی همین است
و خلاف آنکه طریق و مقصود هر دو جدا باشند **قاعده** فرق در میان اختصار
و اقتصار آنست که در اختصار لفظ و معنی هر دو قلیل و در اقتصار لفظ
قلیل و معنی کثیر **قاعده** فرق در میان مثل و کاف تشبیه مثل آنست که صفات
مشبه و مشبه به مساوی باشند و کاف که اخص باشد **قاعده** فرق در میان
شاذ و نادر آنست که بر خلاف قیاس یعنی بر خلاف قاعده باشد و نادر آنکه
وجود آن قلیل بود **قاعده** فرق در میان ترجی و تمنی که مترادف آن امید
و آرزو است امید است که بشنود آن ممکن باشد بحسب عقل و آرزو آنکه
بشنود آن بحسب عقل ممکن نباشد اما از مترادفات روزمره هر دو لفظ را بمعنی امید

استعمال نماید **فصل دوم در بیان قواعد مکتوب** قواعد مکتوبی مقصود از قواعد املاست و
آن عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه هجی که اصحاب این فن مقرر
کرده اند و بعض دستور نوشتن بکاتبات الکه سکونند فلان کس املا خوب دارد
مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املائی
عیب تمام است پس صاحب کتابت لازم باشد بر قواعد املا را از خطوط
که در املا نوشته اند استنباط نماید یا از کسی که معتمد علیه باشد برسد و عمل
مقرون گرداند برخی از آن درین مقام نوشته می آید که نو آموزان این
را مفید باشد **قاعده** انشاء الله تعالی علیحده که در عربی بفصل نگارند چنانچه
شرط است و سایر فعل ماضی همچنین علیحده حرف جار است و حد اسم و یا
در پارسی اگر متصل نویسند جایز است سبب آنکه پارسیان این الفاظ را یک کلمه تصور
کرده **قاعده** در اسمی که آخر آن ها وحدت واقع شده باشد چون اضافت کنند
یا موصوف گردانند حرف ها را در کتابت ساقط باید کرد چون مرد دانا
اسپ دونده اکثر اهل کتابت مرد دانا و اسپی دونده می نویسند و این غلط است

قاعده



**قاعده** در لغت عربی که آخر آن ها تانیث باشد در املای عربی بصورت تا
نویسند در پارسی ها را باید نوشت یا نوشتن بی املاست چون دولت و
شوکت که در عربی دولة و شوکة نویسند **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم
باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند دست کبود و هرگاه صفت بر
موصوف مقدم شود حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود دست **قاعده**
چون نون نفی و یای امر آید بر فعل نماید و ما بعد آن دو حرف الف باشد در کتابت
و قرات یا نویسند و بخوانند چون میفروز و مدهناد و روا باشد که اسقاط الف
بفروز و دماند **قاعده** یا بعد یا زایده اگر مکسور و مفتوح بود و با را او را آن کلمه مکسور
خوانند و اگر مضموم بود مضموم خوانند چون بکسر و بساز و بکن **قاعده** در نوشتن
نامه یا غیر آن یک لفظ را در دو سطر متفرق کرده نباید نوشت چنانچه لفظ
عبارت را عبا در سطر اول نویسند و رت را در سطر دوم **قاعده**
چون نامه یا رقعه نویسند اگر بطرف اعلی باشند تا ممکن قصر باید کرد که لازم
باید دانست که مطلب نامه در حوض رقعه درآید و اگر رقعه دراز باشد احتیاط

باید نمود که عبارت برجسته بمکتوب نوشته نشود و اگر مساوی باشد مضایقه
نیست **قاعده** عرضداشت اگر بدرگاه سلطانی نویسند و در مضمون از بشارت نجات
یا دشنام اتفاق افتد چنانکه والا واقدس و اعلی باشد در پیشانی خط نامه
بسم الله نویسند و در سطور عرضداشت بقدر آن لفظ سیدی تهی بگذارند چون دو سه
جا اتفاق افتد سیدی به سطور بگذارند و عبارت نیز همان یک لفظ مسلم دارند
و این قاعده در عرایض بعضی که با امرای عظام نویسند مستحسن و لازم بود و **قاعده**
لفافه عرضداشت مرسله جناب خلافت کرد کنند که شکن نیفتد و نیز با کاغذ
عرضداشت باشد کاغذ ساده که تنگ باشد بپیچد تا حروف آن در پیچیدن بهم نپیوندد
و استعمال عطر نیز در آن و عرایض مرسله بجانب امرا لازم و مستحسن بود و **قاعده** ابتدای
عرضداشت پادشاهان به بسم الله کنند و عرایض امرا هم اگر بسم الله نویسند
خلاف قاعده نیست لیکن در عرایض امرا استعین و باسمه سبحانه و ازین قسم دیگر
اسمای از اسمای الهی که مناسب باشد نیز نویسند و در مساوات رعایت نسبت اگر
بعمل آرند خوشتر بود چنانکه اگر نامه بکسی نفر رند نویسند ابتدا کنند از هو الغرض و اگر





خبری طلب کرده باشند ابتدای نامه آن کنند از هو الکریم و همچنین بحکم هو الحکیم
بسیاری هو الفتاح و بدو التمهید هو الغنی علی هذه القیاس **و تتمه فی تقیه هم** مشتمل بر سه فصل **فصل اول**
در آداب سخن گفتن **فصل دوم** در آداب مناظره **فصل سیوم** در آداب نوکری
**فصل اول** در آداب سخن گفتن بدانکه حلیه شاهد علم و کمال سلیقه دست ادای سخن باشند
و در آدمی هیچ فضیلتی بالاتر ازین نبود بنابران در آداب این فضیلت آنچه نصیر الدین
طوسی در اخلاق ناصری مرقوم ساخته بخنسه هو بهو نوشته میشود و آن این است
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند که هرچه حکایتی و روایتی کنند که او
بران واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن باتمام رساند و جوابی
که از غیر او پرسند جواب نگوید اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر آنسان
سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در مجاری
که بحضور او دو کس و حوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع
نکند تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخله نکنند و با مهتران بکنایه سخن گوید

و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنیی غامض
افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ
غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر کنند تمام نشود بجواب
مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نگوید
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر زبان نگیرد و اگر بعبارت از چیزی
فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض از آن کنایه کند و مزاح منکر نکند و در هر مجلس سخنی
مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که
حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده ادا کند و در
و دروغ با اهل مجلس لجاج نورزد و خلاف نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان
و کسی که الحاح با او مفید نبود در الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف
خصم را رجحان یابد بانصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و
دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و
لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال اهل مجلس بعضی مکالمات

را



نکند و سخنهای موحش نگوید چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی نکند که لایق
نشود و پسندیده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانچه
بهیچ حال از آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخله نکند و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی بشنو ۵ گوش تو دو داده اند
و زبان تو یکی یعنی چو دو بشنوی یکی بیش مگو **فصل دوم** در آداب مناظره در مسائل علم
مناظره اما بحث علمی را بر سه قسم نوشته اند مناظره و مخاصمه و مکابره و مناظره را نسبت
که از بحث صحت کلام مقصود بود و در مخاصمه الزام خصم و خصم در مقام عبارات
از آن شخص است که از وی بحث علمی کند و مکابره آنست که از این هر دو مقصود
خارج باشد و از بحث بی حاصل دماغ را تیره گردانند پس محمود در این ابحاث ثلثه
نزد دانشمندان مناظره باشد و قوانین و آداب آن بسیار است اما آنچه سریع الفهم است
و بتبدیل باز انکار آید ده قسم است **اول آنکه** سخن در اختصار بحد اخلال نباشد **دوم آنکه** در تطویل
ملالت نینجامد **سوم آنکه** از عبارات های عربیه نامستعمل احتراز کند **چهارم آنکه** در جواب وسع ال

از لفظهای که دو معنی داشته باشد اجتناب کند پنجم آنکه چون در سخن اعتراض کند
بر وفق مطلب نماید و آنچه حشو و بی‌حاصل باشد اسقاط کند ششم آنکه در سخنهای که
بیرون از مقصود بود خوض نکند و الا که سخن از ضبط بیرون شود هفتم آنکه
تا سخن خصم تمامی فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در جهت استفهام حاجت افتد
تا قصد او را از آن احتراز نکند چه در باب استفادت کردن چندان عیب نباشد
که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه مناظره با حکیم و خردمند باید کرد و
از غلبه و افراط خشم و خنده و ایذاء خصم احتراز کند من کل الوجوه زیرا که این
خصلت‌های ذمیمه و افعال نکوهیده کار کسی بود که از تقریر مقالات خود عاجز
شود و خواهد که جهل و عجز خود را با نواع سفاهت بپوشاند نهم آنکه از خصم
مهیب و محترم احتراز ورزد زیرا که در مناظره مساوات شرط است و چون
حریف غالب آمد فوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از اوله از بحث
حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمارد و بچشم حقارت در او ننگرد تا باشد که
جهت استحقار خصم خود سخنی ضعیف گفته شود و پیش خصم او را در آن سخن غلبه کند

والله اعلم



والله اعلم بالصواب فصل سیوم در آداب نوکری چون مدار مردم را علت معاش و
حصول کسب اشیا و صرف اوقات عمر عزیز در آن برای تحصیل وجه معاش است
و در صورت از ملازمت دولتمندان ناگزیر باشد پس معرفت ادای
خدمت این گروه واجب و لازم است اگرچه حکمای دانشمند در کتب اخلاق
و حکمت آداب این معامله را بر سبیل تفصیل شرح داده‌اند و کتاب عبارت از آن
عمده ترین دلیل این راه باریک است بالجمله نظر بر قول با دل چند نصایح بزرگانه که هوم
نامی همین که نهایت دانا و عاقل بود در راجه حد گفته در نمعام مست میکرد
و مطابق است بلکه منقول است بر اقوال و آرای حکمای سخن و ان ابن آجو
در خدمت دولتمند کسی را باید که شب و روز طالب رضای او باشد و
کاری نکند که موجب آزار خاطر او گردد و بالفعل اگر دیگران از انواع کرم او چنان
سرافراز سازد و اگر کسی را بمعنی بخاطر هیچ بدنباد آورد و نگوید که با وجود من
دیگران اینهمه التفات چرا میکند و بزرگی خود را اصلا بنظر نیارد و اگر آن
دولتمند جانب حرمت و تعظیم آنکس رعایت کند آنرا غنیمت شمارد و بهر تقدیر

از صاحب خود باید ساخت و هر روز خیال باید کرد که امروز در ملازمت آمده‌ام و اگر
صاحب او را بر کسی غضبی باشد از آن غضب و تأثیر باید ترسید و چون در مجلس ایشان او را بجایی
نشانند که او را از آنجا برخیزانند و نوبت رسیده بحضور ایشان سخن بگوید و در هر چیزی که بشنوند
و هر کسی که سوار شوند از نشستن و سوار شدن ایشان همراه باید باشد خود نپرسند چیزی را
تعلیم نکند و در بارگاه دسته‌جاهای خوش باید ایستاد و خواب نشست و محافظت دل و زبان
و جسم کرده در مجلس ایشان کور شده باید درآمد و از آنجا که باید برخاست که هر چیز ندیدند همه
اوقات راستی را پیشه خود باید ساخت که در مجلس هیچ خبر نزد هر کس خصوص نکند در حضرت
دولتمندان مکروه‌ترند اعتبار تر از دروغ نیست و منفر مان ایشان هر چند تواضع
و ملایمت بیش باید بهر چه اگر کسی با ایشان بد باشد شاید که معاذ الله در مجلس خاص از بیگانگی
و افزایی نمایند آنگاه در معرض لطف و سیاست باید بود و چه آنگاه دارد که ملامی
و تدارک آن بعمرهای دراز میسر نشود و معلوم است که نزاکت طبع دولتمندان
در مرتبه‌ایست که اگر فرزند جگرگوشه است و کار موافق مزاج ایشان کاری نکند
او در معرض فتنه است چه جای بیگانه که نوکر ایشان باشند او خود تا ادب و سیاست

بطریق



بطریق اولی سزاوار ترست و رعایت آداب و شرایط خدمت و مراسم
بندگی لایق تر و فریب دولتمندان الشبیه بآتش سوزان داده‌اند که اگر دور باشند
دیگر نزدیک باشند از خطر این مشتبه بس و هم چنان در میان خوف و رجا باید بود و اگر
بمرتبه قرب ایشان اختصاص یابد تا تواند نکویی خلق بعرض رساند و از بدگویی و تنگیست
رسانیدن در مهم کس احتراز ملیغ نماید که در دنیا و آخرت باید شد و منسوبی و ندانند
مردم هر چند رتبه قوی داشته باشند از نظر ایشان می افتند و بغضب ایشان گرفتار
میشوند و از وقت ایستادن منبر در آن سعی نماید که جانب چپ یا راست یا … نسبت باشد تا
و از ایستادن و نشستن در محاذی و عقب ایشان پرهیز کند مگر آنکه مأمور باشند و هر سخنی که
دولتمندان بگویند بسمع رضا و کمال توجه بشنود و گوش دارد بلکه تمام هوش شود
و هر چه بگویند از او جه صحیح کند تا تواند نماید نمود و بر آن سخن مثال روش نمایند دیگر بکلی …
اقوال است و هیچ وقت خود را در کردار و گفتار نشانند و از سرهای خود دنیا … و هر چه
رعایت چند بر کرم ایشان حمل کند به نسخه خدمت خود داند و در جمیع حرکات و سکنات
چه در نشستن و برخاستن و در خوردن و نوشیدن و چه در دیدن و شنیدن با آداب باشد

دارسره و عطسه و خمیازه احتراز نمودن و حضور پنهان از لوازم شمارد و اگر او را
محرم سری سازند و شنیدن او را واجب داند و اگر از اسرار کسی ظاهر سازد جان و سر در عوض
تلف است و خدمتی که فرمایند خواه مناسب منصب این کس باشد خواه نه بجان و دل قبول کرده
بتقدیم رسانند و این بخاطر نیارد که من شریفم و خدمت خسیس من چه نسبت دارد و ما اگر این عهد
بزرگ است از عهده او چگونه توانم برآمد و در همه حال اخلاص خود را ارادت ثابت دارد
و اگر همه مال و ملک او را سرفراز دهد امانت داند و امانت لازم گیرد و همین طور تصور کند
که اگر معاذ الله خیانت واقع خواهد شد ما گنهگار شده باشیم در بند افتادن و در امانت داری
بجا آورد و اگر ملعبی و تفریحی ارزانی دارند چو باید نوشند به شکر بجای باید بخشند

**دقیقه ششم**

در اصطلاحات و کنایات پارسی که صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته و بر اصطلاحات
و کنایه بر قومی از اشعار قدما مانند آورده اکثر در محاوره پارسی شند داخل شده و تحریر
آن در علم انشا خالی از فایده نیست چون به فصل بعد مبسوط نسخه علحده ترتیب می یافت
بنابر آن برسبیل اختصار لغت و مفهوم آن بقلم درآید و از حرف دو فصل و از حرف
اول جلوه در حروف لغات قرار داده که در بافتن اصطلاحاتی که اراده کنند تکلف نشود.

بعض



و بعض اصطلاحات عربی و فارسی که در آن کتاب نبود در آخر این دقیقه مسطور گردید

**فصل اول جلوه الف** آب آتش آب و آتش رای آب آتش نمای و آب آذر آسا
و آب ارغوانی و آب شنگرفی شراب و تهک آب باده رنگ و آب آتش رنگ
آب بر آتش زدن فرو نشاندن فتنه آب بر آتش زدن فریب دادن آب بسته
آب خنک شبنم آب خرابات شراب آب بی لجام خوردن بطلق النعمان آب
سگان کو اگ آب تلخ شراب و اشک عاشق مهجور را آنرا اشک تلخ هم گویند
آب حفقه ژاله و یخ و شبنم و تیر آبدار صاحب سامان آب در جگر ندارد و واه در جگر
ندارد مفلس و بیچاره آب در جوی اقبال و دولت آب در چشم ندارد و آب در رو
ندارد بی حیا و بی شرم آب در هنری کردن و عمل کردن آب در دهان کردن
و آب در هاون کوفتن کار بیهوده کردن که نتیجه ندهد آب فلتن و آب بحتن
بیعزت شدن آب روشن رواج و رونق آب زدن پاشیدن آب بر چیزی
آب زیر کاه کس ظاهر نیک و باطن بد آب سیاه و آب سیه شراب آب شدن
شرمنده شدن و عزت و رونق رفتن آب شناس حقیقت شناس و قاعده دان آب

تمشیر و خنجر و پیاله بلور و آبگینه آب گشاده شراب آب گذر کش لئیم که از و بکس
نفع نرسد آب گردش جاه روی خوش خشنار و تیز رو آب گردنده و آبگون
فلک آتش روشن و آتش سیما بیان آفتاب آب نخوردن و رنگ بگردان آبنوس
شاخ شبهای آب وگلبدن و وجود آتش آب برد زمیع ادبار آتش ستنه زر
آتش بهار گل سرخ در رونق و رواج آتش بید و دو آفتاب و عضب و شراب
آتش بی زبانه شراب لعل و یاقوت و عقیق آتش پای جلد و جست و چابک
آتش تر آب شراب و اشک آتش تر و آتش سرد شراب و لب معشوق آتش خوار
و آتشخواره ظالم و حرام خوار و رشوت خوار و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن
تیز زبان و گویا آتشکده بهرام برج حمل آتش افسرده زر و طلا آتش و آب تیغ
و خنجر آتش سیدی شمشیر آتش بکر آفتاب و اجنه و شیاطین آتشین ما زربانه آتش و
اه گرم و قلمم آتشبازی که هوائی خوانند اخر حریر اخر عیش و فراخی الطعمه اخر
سبکش جای کم علف و جای بی نعمت اسپان زجاستن خراب شدن و بلندی
جاه دولت اسپانه گردون فلک قمر آستین فشاندن ترک کردن و رقص کردن

آستین برکنار



آستین برکنار کشیدن عفو کردن آستین برداشتن گریه کردن
آهو جان برسیده آهو با دو نره باد در دست داشتن و باد سنجیدن
تهی دست بودن و کار بیحاصل نمودن باد رنگ اسپ جلد بالش
نرم زیر سر نهادن کسی را نجو شاند خشنود کردن پای برافکندن؛
بیطاقت و بی آرام شدن و این فعل از ردی این سخن است
که گویند قصابان افسونی خوانده بر پای برند مندوان پای را در
جای اندازند و قصابان بی تعب ترددها انهارا بکشند شیخ
نظامی در سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز گفته شعر
مراد رگوییت الشمع نگوی؛ فلک پای برافکنده است نکوی پای
با جان در اصطلاح صوفیان صف نقال را گویند و نعال را گویند و
رسم ایشان چنانست که چون یکی از آن گروه گناهی کند در صف
که مقام غرامت است خاضع آمده گوش خود را بدست خود بگیرد
و بیک پا بایستد چندانکه غدرش بپذیرد و از جرمش درگذرد

خاقانی گفته ؎ هوا مینخواست تا در صفت بالاهم سری خواهد ؛ گرفتم
دست و افکندم بصفت پای با جانش پای برداشتن تاب
و طاقت ترا روی از آفتاب جادو سخن شاعر فصیح جا گرم کردن
قرار گرفتن و مراقبه جام بر سنگ زدن توبه کردن از شراب
جام شهریاری قدح بزرگ شرابخواری جام گوهر پیاله بلورین و
لب معشوق جامه خورشید برگ درختان و غباریکه آفتاب بدان
پوشیده شود جامه در نیل زدن ماتم کردن جان تو و جان او و جان
شما و جان من این عبارتست که هرگاه کسی را چیزی سپارند و
سپارش نمایند که این را عزیز دار و نیک محافظتش بکن
و یکی از عبارت گوید خاقانی گفته ؎ عشق بآنک بلند گفت
که خاقانیا ؛ بار عزیزست صنعت جان تو و جان من ؛ سلمان ساوجی گفته
؎ جان شیرین منست این شعر من پیش شما ؛ میسپارم جان
خود جان شما و جان من ؛ خواجه حافظ فرماید ؎ ؛





دلخراشی میکند دلدار را اگر کند ؛ زینهار ای دوستان جان من و جان شما
جان در میان کنایت ازان ست که با تو بجان مضایقه نیست کمال
اصفهانی گفته ؎ ای قلمت با دوات طوطی هندوستان ؛ پیش
زبان تو تیغ هندوی جان در میان جانگیر حضرت عزرائیل جادر کافوری
سپیده صبح جان زمین سبزه دمیده چاره از دها عناصر اربعه
خار نهادن جفا کردن خاک بودن متواضع شدن خاتون خم
شراب و خم شراب خاک میز شخصیکه برای حصول مقصود بکارهای
سخت اقدام باشد خاکی نهاد خلیق و متواضع خام کردن محو کردن
خامه زرین خطوط شعاعی خانه فردا عقبی خانه فروشی ترک
دنیا دامن بدندان کردن و دامن بدندان گرفتن عجز و فروتنی
و نیز بمعنی گریختن باز دل آب رطوبت و برودت و عکسیکه در آب
افتد راز نهان خاک نباتات راه انجام اسپ و قاصد زاد و بود هست
و نیست و تمام سرمایه ساده دل خفیف العقل بی نفاق شاخ آهو

کمان وعده دروغ چنانچه گویند برات عاشقان بر شاخ آهو ؛
شاخ بشاخ و شاخ در شاخ دور و دراز و وعده گوناگون شاخچه
بندی تهمت و افترا شاخ کوزن ماه نو شاخ گیسو پاره میوه که
بیکجا شده باشد شپاره ز مو نمک شب کار آب شراب خوردن بیش
کاسه سیاه و سیاه کاسه بخیل و ممسک و سیه دست نیز گویندش
کافور خورد عدم رجولیت کاوکاو خوب تفتیش کردن ناخن
چشم شب ماه نو ناف بر خوشی زدن و ناف بر غم زدن
کنایت از آنست که چون کودکی که از مادر متولد شود اگر دایه ناف او را
بخوشحالی ببرد اکثر اوقات آن کودک بخوشی بگذراند و مردم گویند که ناف
این بخوشی زده اند و اگر در آنوقت بغم ببرد آن کودک اکثر اوقات
غمگین باشد گویند که ناف این بغم زده اند خاقانی گفته ؎ ناف تو بر
زدند غم خور خاقانیا ؛ کانکه جهان را شناخت غمکده جان او ابروای از
ماه نو زبان زدن و لب زدن سخن گفتن زبان گرفتن کنایت

از



از شخصیت که از لشکر دشمن برای تحقیق احوال بگیرند شو شکستن
نومید شدن شب بیمار شب بیدار و دردمند عاشق مهجور شب
شب زنگی و شب گیسو فشان شب تاریک کبکان بزم ساقیان
و شاهدان و مطربان کبوتر دم بوسه و خاطرخواه لب آتش فشان
معشوق و لب و دهان یکه از آن آه سوزناک بر آید و طعنه زن لب
سپید کردن چون دندان سپید کردن بمعنی تبسم لب تر کردن
سخن کردن لب زدن عربده کردن و دشنام دادن سپید پا ؛
مبارک قدم سپید صبح صادق سپید کار نیکوکار و صالح ؛
ستاره زمین طلق یعنی ابرک کج کلاه محبوب بچه خور و بچه خورشید ؛
لعل و یاقوت و زر و نقره و زر و غیره بچه خونی اشک چشم اختر آتش
مشتری و عطارد اختر شمردن شب بیدار بودن نحت دندان خای
طالع ناموافق بخیه از روی کار افتادن فاش شدن راز تخت
آبنوسی شب تخت رونده اسب خوش رفتار و تخت روان بمثله ؛

١٧٫٣

دختر آفتاب و دختر خم و دختر رز شراب انگوری دختر روزگار حادثه
زخش بهار ابر بهاری بدگوهر کم اصل گندنامه دستک که بنام گدزبان
نویسند برسرآمدن غلبه و افزونی برلنگ زدن و بربال کردن گریختن
بود برنشستن سوار شدن بره دو مادری کنایت از چیزی باکسی
باشد که از حوادث روزگار نقصان در وی راه نیافته باشد و معنی اینست
که چون فربه کردن بره منظور شد از دو میش شیر دار بر سرش دهند
و انرا شیر مست نیز گویند و به ترکی املک گویند خاقانی گفته ؎
عشق تو تر نواله شد گاه دل و کلهی جگر ؛ لاغر از ان نمیشود چون بره دو مادری
برانداختن تعریف کردن پردگی رز شراب پرده نشینان
ملائکه مقربین پر و بال داشتن قوت داشتن تردامن گناهکار
ترشدن شرمنده شدن ترفروش کسیکه خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
پلید و بد باشد ترک جوش بختنی است نیم خام چه ترکان گوشت را نیم خام گذارند
مهرّا نمیسازند و میگویند که چون گوشت مهرّا گشت قوت در ان نمیماند موی

معنوی فرماید



معنوی فرماید ؎ ترک جوشی کرده ام من نیم خام ؛ از حکیم غزنوی بشنو تمام
ترکتاز جور و عتاب کردن ترکی کردن ظلم کردن چراغ مغان شراب
خرمن ماه هاله خرمن گدا گدای خوشه چین خریدا گیر چیز نیکه رواجش بسیار بود
در آب فرو نابود و معدوم دراز دستی ستم و غارت در انگشت
آوردن حساب کردن درج تنگ و درج در دهان معشوق در خون
شدن قصد کشتن کردن در بوریه شیر داد عیش کسی منغص نمودن
دریاکش و دریانوش شراب کسیکه زود مست نشود زر خشک
زر خالص سر آوردن آخر شدن و بنهایت رسیدن سرخ چشم
بد و خونریز زرین گاو سامری صراحیست که بصورت گاو سازند
سر خاریدن نگاهداشتن و لطف نمودن و توقف کردن و حیله و مکر
سر از آب بیگانه شستن بدست آوردن مال بیگانه سرشار لبالب ؛
سر کوچک بی قدر و بی یقین سرکه ده ساله کینه دیرینه سرگرفته ملامت کشنده
سوار آب و غنچه آب حباب کرکس ترکش تیر کمر بستان و گربه کون

کینه دیر

محیل و مکار کرد برآوردن پامال کردن کرم خیز جلد و چابک و صبح خیز
کرم رو تیزرو و عاشق سالک کره بباد زدن اعتماد بر عمر کردن کرمگاه
میانه روز که هوا گرم بود گرم و سرد چرخ نیک و بد زمانه و ماه و آفتاب
گریبان دامن کردن بمراقبه رفتن گریستن هوا هوا باریدن گره در گلو داشتن
در گریه مهیا بودن و گره در گلو داشتن بمنزله مرغ آواز افروز و مرغ آذر فروش
قفس مرغ باغ و مرغ چمن و مرغ زنده خوان و مرغ شب آهنگ و
مرغ سحر و مرغ شبخوان بلبل مرغ زر آفتاب و صراحی مرغ نامه و مرغ نامه بر
کبوتر مرغ نامه آور قاصد و هدهد نرگس نیم خواب چشم معشوق ترک
ستاره نرم آهن زبون و سست نرم چشم بی حیا و بی روی نرم شانه
مخنث و خیره و کاهل و ضعیف نرم شمشیر نامرد و ترسنده ؛
هر هفت و هفت و نه زیب و زینت از دست شدن بخود
بی رونق و بی اختیار شدن از پوست بیرون آمدن کشف احوال خود
ذکر کردن از خر افتادن و از دست دهر جستن و از شکم افتادن مردن و

نابود شدن



نابود شدن از دست بر گرفتن خسته و نابود ساختن از برگ اندیشه
خون چکیدن وقت فکر و اندیشه بر زنخ دست ستون کردن غمگین
بودن گرد خر زبان طفل نو سخن آموز اسپ چوبین تابوت اسپ
و فرزین دادن غلبه کردن استخوان در گلو گرفتن رنج و محنت کشیدن
بستر سمندر آتش بسر بردن وفا کردن و سازگاری نمودن بسر رشته رفتن
سخن در سخن پس افکندن جمع کردن مال از خرج ضروری خس بدهن
گرفتن عجز کردن و امان خواستن دست انداز رقاص و غارتگر دست برد
بردن دست بسته بخیل دست بشاخ زدن یار نو گرفتن و مراد نو آرزو کردن
دست بر سر من کنایت از آنکه آنچه ترا میرسد مرا هم نصیب باد دست برنج
کاریکه از دست خود خود کند دست در کیسه زدن جوانمردی کردن دست در خون
زدن جنگ کردن دست کفچه کردن گدای دست و باز دن طلب کردن
سست مهار بیهوده گوی و بیهوده کرد فسرده دل مرده و بیمهر و سخت دل
گستاخ دست دلیر و بی محابا گسسته مهار بی قید و سخت ستیزنده ظهیر

مراجکور
خوشامد کو

فاریابی گفته سه میان عالم و جاهل همین قدر فرق است که او کشیده زبان است
و این گسسته مهار اشک تلخ شراب و چشم عاشق و انرا آب تلخ نیز گویند
چشم شدن پراکنده و متفرق کننده تشت از بام افتادن رسوا شدن
چشم خروس شراب انگوری چشم پیش شرمنده چشم زدن
بیدار بودن و ترسیدن و زمان اندک و اشارت و شرم کردن چشم
سیاه کردن طمع چیزی نمودن چشم شدن ظاهر شدن چشم کردن
چشم زخم ترسانیدن چشم کشته احوال چشمه نوربخش آبحیات و آفتاب
خشخاش کردن ریزه ریزه کردن خشک پی شوم قدم خشک جان
محروم و معطل خشک جهان زمانیکه در آن اهل کرم نباشند خشک
دامن پاک دامن خشک دست بخیل خشک دهان صایم خشک و تر
خوب و زشت و بر و بحر کشاکش و کشمکش فرمایش پی در پی و غم و
الم و خوش و ناخوش کشتی زر ماه نو و پیاله که بصورت کشتی سازند و نیز کنایت
از آفتاب کشتی شدن شناوری کشتی کش شرابخوار کشور خدا پادشاه





مشک فروشان خوشبویان مغرور سر کردن خاموش شدن افتادن
از دست افتاد دکان خراب شدن بدعای مظلومان خفت و خیز اهستگی
و بتدریج سفته گوش غلام شفتالو و سفتالو بوسه هفت اژدها و
هفت آینه و هفت آینه خود بین و هفت رخشان و هفت گیسو دار
چرخ و هفت چشم چرخ و هفت در سبعه سیاره را گویند هفت
در هفت نهایت زیب کردن هفت دور هفت دور است که هر دوری
مدت هزار سال باشد و متعلق یکی از سبعه سیاره بود چون
هزار سال منقضی شود در ستاره دیگر شود و کنایت از سبعه
سیاره و هفت فلک هم باشد هفت ده آراسته و زیور پوشیده
هفت و نه هفت آرایش و نه زیور است که عبارت از زیب و زینت
باشد و آنرا هر هفت نیز گویند رکاب افشاندن روان شدن بجانبی
شکراب رنجش اندک میان دوست شکرخواب خواب شیرین
شکرخند و شکرخنده تبسم شکرریز نثاریکه روز عروسی بر عروس

شعر خواندن ۳

و داماد کنند و گفتن سخنان شیرین و شعر گوئی مطربان با آواز خوش و گریه شادی
شکم خوار بسیار خوار شکر شکن شیرین سخن شکم یک با دو کردن راه گفتگو
بس کسی نداشتن یک بست و یک بهت اتفاق دو کس در کاری
و همنشین یکچشم ظاهربین و کم‌بین و منافق و موحد یکرشته و یک کره
موافقت جگر تافته و جگر تفته عاشق و کسیکه بیمار دق باشد جگر خوردن
غم و اندوه خوردن رگ مار گرفتن سستی و کاهلی کردن سگ پا سوخته
هرزه گرد سگساجان و لگام بیرحم و سختی کش سگساران طالبان دنیا :
لگام دادن حمله کردن و متوجه شدن لگازیز شتاب رفتن سواران :
لگد در کار زدن برهم کردن نگاه حیران خیره چشم و هرزه نگاه پلاس انداختن
پریشان و پراکنده ساختن پل شکستن بیطاقت و محروم گردیدن خلخال مار
آتش و قیل آتشدان دل بروی دویدن گریه خونین دل دادن دلبری ساختن
دل روز نیم روز دل شب نیم شب کلاه انداختن و بر انداختن شوق کردن
و شاد شدن کلاه نمد تخته کلاه که بگناهکاران پوشانند کلاه شکستن کج کردن

گوشه کلاه



گوشه کلاه کلاه نهادن عجز کردن و سجده کلید بهشت کلمه شهادت گل شدن
ظاهر شدن نی زن مطرب خمدان و خمستان شراب خانه و آتش
خشت پزان خم دن گریختن دم پلنگ سیاهی و چالاک و
نیز رسم است که دم پلنگ در ترکش آویزند بجهت نشان و
سیاست دم در آتش دمیدن گفتن سخنها که مردم را گرم سازد :
دم زدن سخن گفتن دم شناس حکیم و دانا دم گرگ صبح کاذب
زمین پیما مسافر زمین را سایه شدن تواضع و فروتنی کلوخ انداز
پیر و گشت و عیش و عشرت که در آخر ماه شعبان کنند زمین کوب
اسب و شتر و فیل زمین مرده زمینی که در آن رستنی نباشد :
کمان کردن بر فوج قوس و قوس قزح کمرکش بهادر و شجاع :
نمایش آب شراب غدر آب داشتن مکر و حیله و فکر نمک بر آتش
افکندن شور و غوغا کردن نمک بر جگر داشتن محنت بر محنت و عذاب
بر عذاب نمکدان دهان محبوب هم آواز موافق همدست شریک و متفق

بهدم دو غواص که دم هر دو برابر باشد و دست و بار انکشت بر چشم نهادن
قبول کردن انکشت برلب زدن کسی را بحرف در آوردن ازین
انکشت زدن و انکشتک زدن ابهام و وسطی را بر هم زدن که ازین
آواز برون آید انکشت نیل کشیدن ترک دادن بناکوش کردن
دایه که کام طفل را بر دارد یعنی کهانبی پنجروز مدت اندک پنج کس
حواس و صلواة خمسه خندیدن زمین دمیدن سبزه
دندان سپید کردن عاجز شدن و خنده کردن رنج باریک
مرض دق رنک بست رنک که برقرار و بی تغیر باشد رنک و بوی
کر و فر زنبور سرخ اخکر زنجیری دیوانه سنبل تر خط و خال خوبان ::
سنک بر شیشه زدن توبه کردن از شراب سنک در موزه افتادن
اضطراب و بیقراری و ترک سفر و اقامت سنک راه شدن
مانع شدن سنک زدن ترازوی که یک سرش کم وزن باشد
نیخ شدن کر کردیدن کنبد آب حباب مندوی دریا نشستن قلم

دو سه شکسته

خندستان لب دو دهان محبوب و جای ... خنده جام و خنده ... و ... شراب



پوست شکستن پوسیدن با صدا پوست و پوستین غیبت چنانچه
پوستین کردن غیبت کردن و در پوست افتادن عیب نمودن
پوست سک بیرون کشیدن بی شرمی پوستین افشای نمودن راز
چوکان سنبل زلف معشوق چوکانی اسپیکه در چوکان بازی
خوب بکردد خواب خرکوش غفلت خوابستان جای خواب
خوانیجا خوانیکه کریبان فقرا از کشند و صلا دهند جوشیده مغز
خشم ناک و هوشیار خورشید سوار مردم صبح خیز جوش کنار
محبوب خون بمعنی کشتن و جان آمده خونی قتال و سفاک خون جام
و خون خام و خون خروس خون خم و خون رز شراب انکوری
خون جکر غم و غصه خون جان سرخی شفق خون دل بناخن او کردن
سینه خراشیدن و کریه کردن و خون دل بناخن رسیدن ممتلی
خون دل خاک لعل و یاقوت و کلها خون سیاوش شفق و شراب
دو خاتون نیر مهر و ماه و مردمک چشم دو دل و دو دباس آرد

نمودن

دوش بردن شادی کردن دو گهواره آسمان و زمین دو گوهر عقل و روح
دو یک دم آخر وقت مرگ روباهی کردن مکر و حیله نمودن روز امید و بیم
و روز وریک و روز بازخواست قیامت روز بازار رواج و رونق ؛
روز سفید روشن و سرخروی روز سیاه روز بد روز کوشش و روز
ننگ و نام روز جنگ روزگار رفتگان بی دولتان روشناس ستارها ؛
روغن برنگ ریختن کار بیحاصل و ضایع نمودن روغن مغز عقل
رومی بچگان اشک رومی و زنگی مردم رومی و هندی روز و شب زود خیز
فرمان بردار سوار آب حباب سوار پا پیاده تیز رو سوار مستیان ؛
رستم کوتاه پاچه بسیار کوتاه قد کوه جگر صاحب حوصله کوه رونده اسب
و فیل قوی هیکل گوش تر شدن شنیدن گوش کردن نگاه کردن ؛
گوش گشتن شنیدن گوش ماهی صدف گوهر خانه خیر کنایت از
سرور کائنات مفخر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
گوهر زای فصیح طبع گوهر نیم سفت کلام سربسته موزه در گل سفتن

درمانده



درمانده و پایند شدن موی از کف برآمدن محال بودن امری ملوای
سنجاگردن هوای ابر بهشتی روی خوبروی پهلو دادن و پهلو کردن ؛
گریختن پهلو سائیدن برابری کسی در قدر کردن پهلو نهادن
خوابیدن ده دله متلون مزاج و شجاع و دلیر دهن دریده یاوه گوی
و بیچاره روان کردن سبعه سیاره زه زدن شیرازه لبستن زهر خنده
خنده که از غایت خشم و اعتراض بود سه اسپه شتاب رونده
سه ایوان دماغ و سه غرفه دماغ محل فکر و خیال و حفظ سه کاسه
پیاله شراب خوردن مه پرستان عاشقان نهان پیکران فرشتگان و
پریان سیخ شم گوشت حکیم انوری گفته ؛ از عالم معاش نعمت
گزیده اند ؛ روی نیکو و شیره انگور و بنج شم ؛ بیدار مغز عاقل و
هوشیار پیاله گل آگین کردن از می لعل پر کردن پیاله گردانیدن خوردن
شراب پیر سال خورد شراب کهنه مثبته آتش کار شیطان پیک رایگانی
ماه و باد پیل هوائی ابر سیاه پر افکندن و دعای بد کردن و طعنه زدن

تیشه فرهاد تیز کردن شروع در عشق کردن تیغ افراسیاب خطوط شعاعی
تیغ دوستی زدن خنک صعب تیغ شدن روبرو شدن تیغ کوه
بلندی کوه تیغ کوشیدن زبان خیره کش ظالم و بیباک خیمه در خرابی زدن
بیقرار گشتن دیده کنان نگاه کردن و تامل نمودن دیو دل و دیو جان
بیرحم و تاریک دل دیوسار آنکه افعال و اعمال ناشایسته ازو
صادر شوند دیوسوار سوار اسپ سرکش دیگدان سرد بخیل ریش
ریش بدروغ سفید کردن کنایت از کم عقلی و ناتجربه کاری ریش
کندن تشویش سفاید کردن ریش گاو احمق رنگ برنگ دن
ذره ذره زیر بر کیسه برود شمس لصبوره دوست زین بر کاو نهادن
روانه شدن سیاه بادام چشم محبوب سیاه پستان اینکه فرزندش
نزیید و هر طفل راکه شیر دهد بمیرد سیاه خانه بندیخانه سیماب چشم ؛
اشک سینه کردن چون تیر بیندازند و آن برزمین خورده خیز کند
گویند این تیر سینه کرد نیم دینار لب نیم روخاکی یکطرف رخساره

برزمین



برزمین نهادن آب صفت کثیر النفع و متواضع آب طبرستان
چشمه ایست بر کوهی که چون بروی بانگ زنند ایستاده شود
باز روان گردد و هفت سال روان باشد و هفت سال
خشک آب طرب و آب عشرت و آب نافع و آتش توبه سوز
شراب آب مریم شیره انگور رومی انگوری آبله سرخ فلک
ستارگان آب منجمد و آب منعقد شیشه و پیاله بلور
آتش خاطر کسیکه عاشق باشد و سخن عاشقانه بگوید و تیز فهم
آتش سودا گرمی عشق و فکر آتش مجسم تیغ و اسلحه دیگر
باشه فلک نسر طایر و نسر واقع و آفتاب بانگ عنقا نام پرده
ایست از موسیقی پای حوض و پایه حوض رسوائی مولوی معنوی
فرماید بیت پس ازین گرد پای حوض مگرد ؛ که من امروز رنده
میخوارم ؛ لی یک بوسه کردی پایه حوض ؛ نسبی گشتم تو
دل دریا نکردی جامه عید جامه سرخ و گلها و شکوفه بهاری

چادر احرام برف چادر زرسا شعاع آفتاب چادر کحلی آسمان
وشب خال سهیل نشان دهان معشوق خانقاه بلا آسمان
راه بقا وراه قلندر ونوای قلندر نام نوائیست از موسیقی
راح وروح نیز پرده ایست از موسیقی ایجاد باربد مطرب
راح ریحان شراب خوشبو زاده خاطر اشعار طبع خیز وغیره
طاق برنهادن وبرطاق نهادن ترک نهادن وفراموش کردن
طاوس خلد حور وغلمان طاوس سرو حرام آفتاب عامل طبع
روح عامل جان حق سبحانه تعالی وعناصر اربعه غار غم ؛
بند وبخانه وگور گناهکار غاشیه بردوش مطیع وفرمان بردار
فاضلات اینکه سرشاری از نهرها بدر میرود فانوس خیال ؛
فانوسی است که دران صورتها کشند وآن صورتها بروز دو
فتیله بگردد غزالی گوید ؎ چرخ فانوس خیال وعالمی حیران درو ؛
مردمان چون صورت فانوس گردان درو ؛ قاصد چرخ ماه

قافیه سنج



قافیه سنج شاعر قایم ریختن جنگ ناکرده عاجز شدن ؛
کاتب جهان حضرت واجب الوجود کارگاه کن فکان ؛
عالم وما فیها مار ضحاکی زنجیر مال ناطق اسپ وفیل وغیره و
قیل زر وسیم مسکوک ماهی گویای چشمه خضر زبان محبوب
ناقوسی نام پرده ایجاد باربد مطرب ناموسگاه جنگاه هاروت
فن ساحر یاقوت ندان شراب وخون واشک خونین ؛
یاقوت ناردان یاقوت رمانی الجد تجرید شستن از خودی
نفس بیرون آمدن ومجرد گشتن تباشیر صبح روشنی اول
صبح سبکروح ظریف پیکر سبک عنان شتاب رو
وحمله کننده درجنگ شبدیز وخنگ ونقره روز وشب شب
عنبرین شب تاریک شب غریب نان حلوای که درشب
اول مرده بفقرا قسمت کنند صباغ اثمار ماه صباغ جواهر آفتاب
صبح روان جوانی صبح تخمین صبح کاذب طبع کافوری

٥٦١

سرد و خشک و کند طبع و بیوست طبق زنبو خانهٔ زنبور طبل خوردن
رمیدن طبل در زیر کلیم زدن پنهان کردن امر ظاهر قبا تنگ شدن
بیطاقت شدن و تنگی معاش قبا کردن چاک کردن پیراهن
قبای زربفت آسمان آسمان با ستارگان قبک آب حباب
لباس عنبرسا لباس سیاه لب از چشمهٔ خضر تر ساختن ؛
شراب خوردن بتلخ و ترش رضا دادن راضی شدن محنت
و مشقت روزگار فتح باب ابتدای فصل بارندگی فتنه را
کمر کشادن تسکین دادن فتنه و فساد نتیجهٔ سنگ لعل و جواهر
و آتش صحن سیم کاغذ و ماه مجک زر ایمان حجر الاسود درخت محک
بصحرا کشیدن و نهادن ظاهر شدن و مردن سخت سان ؛
ثابت قدم مختصران فرومایگان و دون همتان برجس نداب
می سرخ ادب آوازه بلند آوازه صد شاخ کردن صد پاره
صدف کون ساغر قدر انداز تیرانداز بخطا هدیه و جان خط

و مکوب عذر لنگ



عذر لنگ عذر ضعیف بر جان قدم نهادن ترک چاره کردن و بهلاک
خود راضی گشتن برج ثریا دهان معشوق بر دفتر فکندن نوشتن
پردهٔ دخانی شب پردهٔ زجاجی آسمان و ابر سیاه و شب تار پردهٔ قمری
و پردهٔ یاقوت پرده بیست از موسیقی برستنده خیال شاعر ؛
جرس در گلو بستن دعا کردن بآواز چراغ سحر و جام سحر و جامهٔ سحر
آفتاب حرف پهلودار سخن بکنایه گفتن حرف گیر عیب جو خرمن
سوختن مفلس و بی مایه شدن خروس طاوس دم صراحی شراب
باشد خروس کنگرهٔ عقل روح و سخن موزون در آبگینه نقش پری
دیدن دیدن شراب است در پیاله و قیل مشاهد جمال ساقی در جام شراب
شدن تمام شدن در باقی کردن بباقی و موقوف ساختن و ترک
دادن درج در دهان معشوق درج دهقان کنایت از کتاب تاریخ است
چه دهقان مورخ را گویند و قیل قول نامعتبر و قیل برعکس در خط شدن
اعتراض شدن در عرق شدن خجل شدن درم کرین صراف و دنیا اتم

١٨,٣

ودنیا اسم مبله درویش سلطان سرور کائنات علیه افضل التحیات
واکمل الصلوات دریای بصره پیاله بزرگ پر می دریای حایل
دریائیکه مروارید داشته باشد وقیل شراب چه نشاط دران بکنونست
دریای لعل پیاله وصراحی وخم پر شراب انکوری دریای قیر شب تاریک
ودوات پر سیاهی سرای سرور میخانه سرای شور میکده وطرب اباد
ودنیا وقمارخانه ودوزخ طرف بستن حاصل کردن عربده جوی جنک
جوی عرش اکبر دل آدمی عرش روان انبیاء واولیاء واهل
دل عرشیان ملایک مقرب وحامل عرش عروسان باغ کلها ونهال
نوبرآمده عروسان بیابان شتر راه مکه معظمه غراب زین شب فرجد پدر
جد فرپارسیست وجد عربی فرش نهادن مغلوب شدن فرش عاج
برف مرجان پرورده لب محبوب مرغ طرب بلبل وکبوتر نامه بر ومغنی
مرغ یاقوت پر آتش ورق باد زبا ملاجامی فرموده حکم خدانیست که
ازکاف کن بر ورق باد نویسد سخن (یعنی زبان ما) ورق برکردانیدن تغیر اسلوب

واوضاع

برفانی



برفانی شدن حرا شدن بسته رجم عورت عقیمه دستارچه علم
پارچه که بر سر نیزه بندند واز اطرده سر کشت کافوری برف مسافران
والا اولیا وسالکان دین چشمه تدبیر مغز سر وقوت متفکره وشخص مدبر
رشته ضحاک ماران وطول مدت کشتی صحرا رونده ناقه کشتی نوح
پیاله وآدمی واهل بیت علیه السلام مشک راکافور کردن موی سیاه را
سفید کردن عبدالواسع صلی ع عمرش ازکافور مشک روز وشب خالی
نکشت هرکه او در خدمت تو مشک راکافور کرد مشکین سنان مژکان
رصدکاه نظرکاه قصاصک جانوریست که بهندیش ٹیٹری کویند قصه دراز
کردن سیار کفتن بیفایده وبیحاصل مصری قلم انوری کوید ع یارب آن
نقش بندی مصری حیست که بود با انامل تو قرین الضا ع سحر نماست مصریش
عقدکشاست هندیش مصری کلک ملک دو هندی تیغ جانستان
حضرای خدلان اسمان خاقانی کفته ع نیکم جهدی کزین حضرای خدلان
بکذرم چند اروزی کزین توفیق بابم چند اخط ازرق نام خط چهارم

از جمله هفت خطیکه در جام جمشید بود که اول خط جور دویم خط
بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط داسنا ششم
خط کاسه هفتم خط فرودینه رطل گران پیمانه بزرگ عطف کردن
روی گردانیدن بعرفان بیرون بردن کنایت از داشته تحمل کردن
و برگذرانیدن سنظهوری گوید؛ جانی از آهن دلی از سنگ می
آید مرا این همه خواری بعرفان سخت بیرون میبریم تعویز آسمان آفتاب
لعاب شمس شراب لعاب عنکبوت نقش کاری نقاش لعاب
گاو سفید و لعاب گوزن روشنی صبح و برف و شبنم لعاب
لعل سان و لعل مذاب شراب انگوری لعاب نحل شهد لعبتان دیده
مردمک چشم لعل خوش آب لب معشوق لعل روان شراب
انگوری لعل قبا جگر و خون و شراب سرخ لعل ناسفته سرود نظامی
فرماید؛ گهی سفته لعلی به پیمانه خورد: گهی گوش بر لعل ناسفته کرد معجر
زنخ برگهای آن دیده و گلهای زرد و روشنی صبح معده انبار بسیار خوار

لعل



بدله
طفلان آتش

لعل وار گون بستن گردن کاریست که مردم بآن پی نبرند افعی قربان:
کمان صفرا کردن خشم کردن؛ تحمل بهنگام صفرا خوشست: که صفرا
بیرون ریختن ناخوشست طفلان آتش شراره آتش طفل هندو
مردمک چشم قفا گیران مظلومان قفای فلک حادثه و جور فلک نقش
آباد شش و سینه هفت الوان اطعمه گوناگون که بحضرت عیسی از آسمان
نازل شده و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن هفت
جمله نور هفت پرده چشم هفت رصد هفت اقلیم هفت خلیفه:
خلفای روح و آن هفت عضو باطن باشد دل و شش و زهره و جگر و
سپرز و معده و گرده و نیز بمعنی روح حیوانی و عقل و حواس خمسه حقگوی
مرغ است که همه شب بشاخ درخت آویزان بود و حق حق گوید و آنرا
مرغ شب آویز نیز گویند کاشی گفته؛ نماند حق ستوی ورنه طایر حقگو:
چرا بود زدرباشام تا سحر اندر رنگ رقص پهلو بهلو بپهلو غلطیدن:
عقد شب و روز مهر و ماه عقیق ناب لب معشوق و اشک خونین

وشراب شکر عقیق رنگ لب معشوق سلحشور سلاحدار طلق
روان شراب ظلمیستان بت پرستان علم صبح روشنی صبح
فلفل در آتش زدن بیقرار ساختن قلزم یخ شاخ کف دست با انگشتان
قلم درکشیدن محو کردن قلم زن نویسنده گل حجه آتش گل نشاط
شراب ملک آوازه بلند آوازه هلا منظر شاهد دم تسلیم زبان خاموشی
وفرمان برداری زمزم فشاندن گریه کردن عمره اختر روشنی ستاره
در وقت دمیدن صبح کمان شیطان قوس قزح کمیت قله نژاد شراب
خرما که سیاه رنگ بود بمخانه سیخ آفتاب وهمسایه هیچ مبتلا انس
الاعضا چشم بندق شکستن وفندق شکستن بوسه دادن پنجه مریم
خوشبوئیست تنگ عیش درویش و بیچیز جنبش اول جنبش قلم
قضا خنجر صبح دمیدن صبح وطلوع آفتاب سنگ بقرابه زدن توبه کردن ؛
سنگ رعد غلوله توپ کلان هاتفی گوید اگر سنگ رعد تو دارد شکوه
صف لشکر ماست البرز کوه ؛ عناب تر انگشتان محبوب عنان عمل سنگ

گزین



عنان بر عنان

گزین نومید شدن عنان بر عنان برابری وهمسری عنان دادن
وعنان رها کردن وعنان ناگرفتن وعنان سبک کردن حمله کردن
وشتاب رفتن عنان فرو گرفتن آهسته رفتن ودر کارها تامل
کشتن عنبر لرزان گیسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم فندق زدن انگشتان هر دو دست زده آواز بر آرند چنانچه مطربان
متعارفست گنبد مایل فلک چهارم خاقانی گوید ای زسر بر زرت
گنبد مایل مقره وی زضریر درت پاسخ سائل نعم منشور
نویسان باغ جانوران باغی چون بلبل وغیره منقار قاز زبان قلم
چه قاز تیر کی سیاره را گویند خواب جاوید مرگ حوض ترسا حوضیکه
دران شیره انگور بگیرند خوش نظر ریحان تا ما صاحب روضة
الانوار گفته ؛ بازکش نرگس مازاغ را ؛ آب بر خوش نظر باغ را خون
بط شراب لعل دو حرف یعنی کلمه کن دو هاروت کافر چشمان
وقیل ریقین ومعشوق رواق منظر چشم مردمک چشم روز خوش

عمر ایام جوانی روضه دوزخ شمشیر زور فی کلاهی را گویند که مثل
کلاه قلندران سازند و جوانان صاحب حسن بر سر نهند صور راه نعره
و آه در دنگ صور صبحگاهی و سیم شیشی ناله صبح و نیم شب صومعه و
اران آسمان ملایک مقربه طوطی سبزه طو قدار مخطط و اسیر دو نهنده
و قمری و فاخته طوق عنبر خط نو دمیده طوق ماه هاله ماه و خرمن ماه
بمشله غوغای دهر اکندکان استغفا ا مائیان و شمامامان ترسندکان
کوشواره فلک ماه نو لوح ناخوانده قلم لدنی مورچه عنبرین خط نوخطان
اهل نشست تارک دنیا کوشه گیر جهاد اصغر جنگ با کفار :
جهاد اکبر ریاضت فرمودن نفس چار بالش ارکان و چهار ارکان
و چهار امن چهار یار علیهم سلام چهار سبط و چهار جال و چهار رئیس
و چهار نظم اربع عناصر زهر خان صاحب حسن زهر نوا خوش
الحان کهوارهٔ فنا دنیا بی سکه بقدر زر دهقان شراب خیمه بصحرا النون
از نظر خلق غایت و نیز آشکار شدن ریش قاضی لته که بر شیشه
شراب



به بندند تا صاف بر برد و کوشه‌ٔان تر شده که اویخته باشد از آن
قطره قطره میچکد آخر امیخوا ازان ریش قاضی گویند در هجو احمد لاغر
مستانی گفته ؎ کلانی میکند بسیار قاضی احمد لا: نمیدانم چرا بر اهل
عالم منهی کرده : بکوی میفروشان میفروشند محتسب دایم :
مکرازمی فروشان هم خیالی رشوتی دارد : ندارد هیچکس پروای ریش
محتسب اما بدور شیشه می ریش قاضی من دارد زیبق کردن نیست
و نابود کردن سیم هدایت آب صاف و شراب هیچ درم کنایت
از سکه که بر زر زنند نیم هلال لب معشوق تمام شد نسخه دقایق الانشا

مجلس شورای ملی
کتابخانه

ح-ب